



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب دستورالعمل

مؤلف محمد زنده رانی متخلص بهرامانی

شماره ثبت کتاب

موضوع

۲۱۲۲۵۱

شماره اختصاصی (۶۸) از کتب اهدائی: غلامحسین سرود

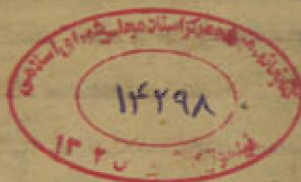


۱۲۱/۱

موضوع



کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود



کتابخانه  
جای نگهداری

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب دستور الشعراء

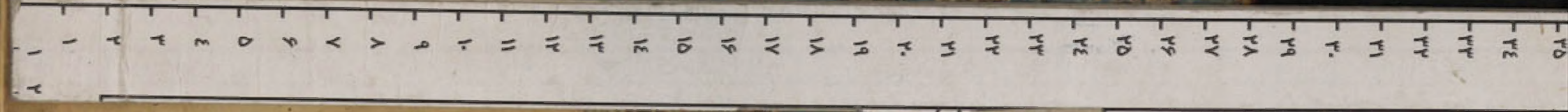
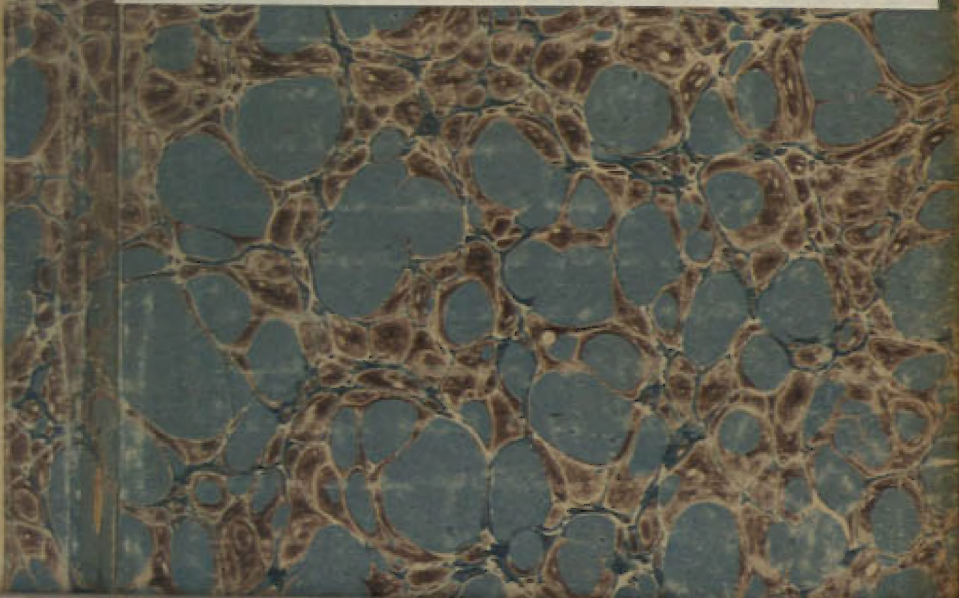
مؤلف محمد طاهر زندهانی متخلص بهرامانی

شماره ثبت کتاب

موضوع

۲۱۲۲۵۱

شماره اختصاصی (۶۸) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود





کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود



کتابخانه  
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب دستورالعمل

مؤلف محمد طاهر زندهانی متخلص به امانی

شماره ثبت کتاب

موضوع

۲۱۴۲۵۱

شماره اختصاصی (۶۸) از کتب اهدائی: غلامحسین سرود



۱۲۷/۸

از این جهت که تاریخ خواه  
 ۱۳۰۴ ر ۵۱  
 در این ماه و در این ماه  
 ۱۳۰۴ ر ۵۱  
 این کتاب که در این کتاب  
 در مختلف از این کتاب  
 است که در این کتاب  
 از این کتاب که در این کتاب  
 به این کتاب که در این کتاب  
 ۱۳۰۴ ر ۵۱  
 در این کتاب که در این کتاب  
 ۱۳۰۴ ر ۵۱  
 در این کتاب که در این کتاب  
 ۱۳۰۴ ر ۵۱

که در این کتاب که در این کتاب  
 که در این کتاب که در این کتاب





۲۱۲  
اصف‌الکتاب  
عاشق‌عقود  
۱۳۶۲

۶۸  
۲۱۲۵۱





بسم الله الرحمن الرحيم  
 ستایش و افواکامی را که بارگاه سپهر نیلی چهر را پی هوارای  
 چوب و طناب صدر و عوض و ابتداء و ضرب در صحرای  
 طویل و مدید مکان بر افراخت و ارتقا و فواصل جا  
 را سبب آرام بسط زمین ساخت و نطق سریع البیان  
 منسوح التبیان انسان را رجز خوان معرکه از در واجب  
 اصول و امتزاج ارکان کو دایند بحر پر فیض سخن را بقا  
 لای شاهوار قبول خاطر قریب و غریب مضارع و مشاکل  
 ایمان نجسته تبیان کو در علم آوزان را از برای مین  
 اشعار بطبیعت مستقیم موهبت فرمود و فروع و زحاف  
 از جهت انتظام نظم و نسق امانی و امال بمصرع ماه و سال  
 از زانی داشت و درود بقیاس نثار مطلع قصائد بتو  
 و مقطع عزلیات رسالت و اهل بیت اطهارش باد **اما بعد**  
 چنین گوید فقیر چنانی محمد مازند رانی التلخیص **الاما**

رب الفکر

که در زمانی که این کینه تحصیل علوم دینی و غیر ذلک  
 اشتغال داشت در بعضی اوقات از علم عروض و قوافی و  
 صنایع و بدایع شعری نیز مباحثه مینمود در آن وقت غزوی  
 از عزیزان که مسند را ی ایوان فصاحت و جالب سوار  
 میدان بلاغت بود التماس نمود که بنده رساله در این فن  
 ترتیب دهد که مستفیدان از مطالعه آن بهره ور شوند بند  
 قبول التماس نمود بدستاری فروع التلخیص مهر ذره برور  
 سپهر جاه و جلال عالیحضرت من حصه الله تعالی بالنفس  
 القدسیه والریاسته الانسیه وجعل بحیث تتصاعد بتضا  
 رتبه مراتب دنیا والدین و تتطاول دون سر اوقات  
 رقاب الملوك نور حدقه بینش نور حدیقه افونیش مؤسس  
 قواعد فضل و دانش نکستی کو طبع فضل افونیش **لوف**  
 کلید در مخزن نکته دانی شدی در سواد جهان علم سقد  
 جو خال و خط روی هند و شایه کل کشتن لفظ و کو خیاالش  
 ندادی طراوت را بر معانی زبی رونق از چنان خوار بودی  
 که کلان در وقت باد خزان مهمل مذهب ربانی بانی  
 مبنای دولت سلطانی و هو الخدم الاعظم دستور اعظم





مقدمه در تعریف شعر و بیان شعر

الوزراء في العالم صاحب القلم **المؤلف** زكف جوتغ وای  
 بکف قلم گیرد کوفت کیرچنین ارکس چنان اید شمس لکه طلایه  
 والدین میرزا محمد تقی لازال اعلام العدل فی یام دولته عالیتر  
 و قیمة العلم من آثار رینته غالیتر وایا دیه علی اهل الحق فایضه  
 وایا دیه بین اخلق غایضه رساله موسوم بدستور الشعرا ترتیب  
 داده مشتمل بر مقدمه و سه مقاله **مقدمه** در تعریف شعر و بیان شعر  
**مقاله اول** در بیان علم عروض **مقاله دوم** در بیان علم قوافی **مقاله سیم**  
 در بیان صنایع و بدایع شعری **خاتمه** در بیان سققات شعری **مقدمه**  
 در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت و اسنق و در افاق  
 است و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر قافیه داشته  
 و قابل قصد موزونان کرده باشد پس بنابر این سخن ناموزون سخن  
 موزون بی قافیه که دلالت کند بر معنی و سخن موزون با قافیه بی قصد  
 قافیا شعر نگویند و بعضی در تعریف شعر گفته اند که **الشعر کلام موزون**  
**مقفی متساوی الاوزان** و بعضی گفته اند که **الشعر کلام مخفی موزون** بقصد  
 یعنی سخن باشد که از خیال متولد شده باشد بقصد شاعر پس از قید کلام  
 اشارت در حرکات بیرون رفتن و از قید موزون و امتیازی در میان  
 نظم و نثر هم رسید و از قید مقفی فروت شد و میان **پت** و مصرعی

استحکام

مقدمه

مقدمه

مقدمه در تعریف شعر و بیان شعر مقدمه

و مصداق مختلفه لا و آخر کافیه ایشان مختلف باشند هر چند که یکسان  
 باشند و از قید مکرر امتیازی بهم رسید در میان بقی یا در بیت یا بیشتر  
 که بر یک وزن باشند و میان مصداق مختلفه لا و وزن زیر که اقل شعر  
 یک بیت باشد و گفته اند متساوی الاوزان تا احتراز کرده باشند از  
 اختلاف حروف و حرکات قافیه و گفته اند موزون بالقصد پس از این  
 قید ظاهر شد که آنچه در کلام مجید و حدیث رسالت پناهی صلوات الله  
 علیه موزون شده است شعر **کوله تعالی ثم اقرتم و انتم تشرعن کلام**  
**الکریم** **یا کریم** **یا کریم** **یا کریم** **یا کریم** **یا کریم** **یا کریم** **یا کریم** **یا کریم** **یا کریم**  
 اخفش گوید که شاعر بمعنی صاحب شعر است و این بر تقدیر  
 که شاعر مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی و اگر مشتق بود  
 از شعر بمعنی لغوی معنی شعر دانده و در پاننده باشد و بعضی  
 گویند که شاعر را از آن سبب شاعر گویند که او در می یابد و می  
 از کلام او قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام او غیر او در نمی یابد  
 و قادر بر ترکیب آن نیست و شاعر را بدین اصطلاحات هر  
 علمی بهره داشته باشد و ممتاز است سخن قدما و تبع اشعار  
 ایشان کرده و بواسطلاحات ایشان واقف شده باشد زیرا  
 که شرف انسان بر دیگر حیوانات بواسطه سخن و ادراک معقولات است

است



نقد در فنون سخن

و سخن که انسان بدان مگویند بود و قسم است منشور و منظم  
و سخن منشور را همه کس بقدر وسع خود تواند گفت اما سخن منظم  
نمی تواند گفت مگر کسی که مؤید از جانب خدا باشد و بعضی از اصحاب  
تواریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم علیه السلام بود زیرا میگوید  
لغیت آدم با اتفاق اهل علم و لغت سرایانی بوده است و شعر عربی که  
بآدم نسبت میکنند ترجمه شعر است که بلغت سرایانی گفته است  
در مرتبه هاییل در آن وقت که قابیل هاییل را کشت آدم علیه السلام  
این سرودیت بگفت **شعر تغیرت البلاد و من علیها فخر الأرض غیر**  
**قیح تغیرت ذی لون و طعم و قیل انما أشد الوجع الصبیح و اسفل علی**  
**هایلی بنی قتیل قد تضمنه الضیح** و قاسم بن سلام بغدادی  
که پیشوا علی صاحب مخملغت و تواریخ است آورده که اول کسی که  
شعر عربی گفته است یزید بن حطان بن عامر بن شامع ابن افراسیاب  
بن سلام بن نوح علیه السلام بوده که بعد از طوفان لغت عرب از او  
منتشر شد و او بسیار با سجع و قوافی مشغوف بوده است و چون  
در اثنای ساجع عرب مصر عاموزون اتفاق افتاد بعریدان بقو  
فطنت دریافت موزون و ناموزون کلام کرد و این بیت بگفت **شعر**  
**ما التلق الا لا کلام خذاب جهل ارض بن علم** و اکثر برانند که اول کسی که

نقد در فنون

نقد در فنون سخن

شعر فارسی گفته بگرام کور بود است و بیت و لشر اینست **شعر**  
نم آن بیل دمان و منم آن شیر بله نام من بگرام کور لقیم بوجبله  
و بعضی گفته اند که اول کسی که فارسی قصیده گفته است بنیاد مداحی  
کرده و در یک بوده **مقاله اول در بیان علم عروض** و این مقاله مشتمل  
بر چند فصل است **فصل در تعریف عروض و بیان طبعت بعلم**  
**عروض** و وجه تشبیه آن و تعریف وزن و حقیقت آن بدانکه  
عروض میزان کلام منظوم است چنانکه در تعریف نحو گفته اند  
**النحو لغة قانونية تقسم مواعاتها الى انسان عن الظاهر في اللفظ**  
در تعریف عروض گفته اند **العروض میزان الشعر بعرف بها صحیح**  
**من علیله** و چون دانستی که شعر کلامی است موزون و هر موزونی  
که ناچار است از میزانی تا از یاده و نقصان بان میزان توان داشت  
و میزان شعر بعلم عروض معلوم می شود پس هر که در باب شعر دخل  
میکند خواه بکفتن شعر و خواه بشناختن آن بر او لازم باشد که عروض  
بداند و **عروض** چو بی لگویند که در میان خمیه فصد تاخیم بدان  
قائم شود بسبب آنکه قیام علم شعر بدین علم است از عروض گفته اند  
و بعضی گفته اند که عروض مشتق است از عارض و عارض کسی باشد که  
لشکر را بر پادشاه عرض کند و نیک بدانش که در عهد او باشد و چون

مقاله اول



## توضیح عروض

بنک بد شعر بدین علم است از بدین اسم منسوب کرده اند و بعضی  
 گفتند که عروض یعنی طرف است و چون این علم طرف بعضی از علوم  
 ادب است از عروض نام کرده اند و بعضی گفتند که در ترکیب این سر  
 حرف که **عروض** است معنی کشف و ظهور است چون باین علم ظاهر  
 می شود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس از این جهت این علم را عروض  
 نام کرده اند و بعضی گفتند که در عروض لغت شاه راه کشاده در کوه است  
 و همچنانکه از راهی که در کوه است بموضع میتوان رسید این علم نیز طریق  
 معرفت و صراط مستقیم شعر است و بدین ترتیب این علم به نام موزون  
 و ناموزون میتوان رسید پس بنا بر این این علم را عروض نامیده اند  
 و بعضی گفتند که چون خلیل بن احمد در مکه معظمه بود که باین علم شگرم  
 و یکی از اسماء مکرر عروض است این علم را باسم مکرر خوانند بحیث تیمن و تبرک  
 تا آنچنین بود که روزی خلیل بن احمد بر دکان عصاره میگذشت  
 از آن کوته عصاره شنید و چون او صوتی بود متجاوب و اوقاعی متناسب  
 گفت والله یظهر من هذا شیء یعنی بخدا سوگند که ظاهر میشود از این صوت  
 چیزی و آن صوت منشأ سخن ارج علم عروض کو دانید و بعضی گفتند که  
 عروض مشتق است از غرض و آن ابری باشد بسیار باران داشته چون بول  
 علم عروض نهضت های جامه و طبع های خامه بر و مندر و فروخته می شود

## توضیح عروض و وزن شعر

داران نتایج لطیف و معانی شریف در وجود می یابد از بدین نسبت کرده اند  
 و بعضی گفتند که عروض شتری باشد که بدشواری بران توان نشست و  
 معلوم و مقدر است که از علوم ادب هیچ علم مشکل تر از عروض و دشوار  
 فهم تر از آن نیست و هر طبعی اگر آن و هر ذهنی در یافتن آن توان  
 کرد از بدین نام خوانده اند و بعضی گفتند که عروض مفعول است بمعنی مفعول  
 یعنی عروض علیه شعر است که هرگاه شاعر در صحیح و علیل شعر متوجه  
 خاطر شود ناچار او را بر عروض عرض باید کرد تا موزون از ناموزون  
 جدا شود و بعضی گفتند که چون جزو آخر مصرع اول بیت را عروض  
 میگویند چنانکه بعد از این معلوم میشود و این علم مشتمل است بر معرفت  
 آن جزو و آخرین این علم را باسم آن جزو خوانده اند زیرا که آن جزو اکثر الوقوع است  
 در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است  
 و عروض آن بیت چنان و وزن در لغت بمعنی بنجیدن است و در اصطلاح  
 عروضیان وزن بنجیدن کلام است بمیزان بحر از بحرهای شعر گفته  
 که مقرر کرده اند و بعضی گفته که وزن **ما یسهل تتبع نظام ترتیب الحركات**  
**وسکات و ناسمها العدل بالقلیلة التفریق** وزن هیاتیت که از ترتیب  
 متحرک و ساکن حروف خیز بشرطی که مناسبت در عدد و مقدار آن  
 رعایت کرده شود چنانکه خانج از ارکان عروضی نباشد و نفس را از تناسل







نمونه و نحوه در تقطیع ساقط

بتشديد است همچو **ختم فرج** که بر وزن **فعلن** است و در تقطیع آن را  
 در حرف نویسد و ساکن و دویم متحرک بدین صورت **ختم فعان**  
**و فرج فعلن فصل** در بیان حرفی که در تقطیع ساقط  
 میشوند **کمی الف** وصل است وقتی که در میان مصراع واقع شود حرکت  
 از حرف پیش آن را و دهند طلف ملفوظ نشود و از این جهت **الف**  
 وصل میگویند که حرف پیش از او حرف بعد از او متصل میشود  
 در تلفظ چنانکه **بیت** و کربا طر زمین از سحاب کوهان میغ سیا  
 خیم نشین گستراند پنداری و در تقطیع این الف نوشته نمیشود  
 بدین صورت و کربا **مفاعیلن** **مفعولان** **مفاعیلن** **مفاعیلن**  
**مفعولان** **مفاعیلن** **مفعولان** **مفاعیلن** **مفعولان** **مفاعیلن**  
 نشود چنانکه **لؤلؤ** کنون که از بد بخت تو بطلو شدن چنین و لاله  
 و کاهچو دامن گل چنین ز سیر باغ چه حاصل مرا که دلدادم بستان  
 چشم من است خانه نشین **تفعیلش** کنون که از **مفاعیلن** **مفعولان**  
**مفعولان** **مفاعیلن** **مفعولان** **مفاعیلن** **مفعولان** **مفاعیلن** **مفعولان**  
**مفعولان** **مفاعیلن** **مفعولان** **مفاعیلن** **مفعولان** **مفاعیلن** **مفعولان**  
 حرفی از حرف ارفاق را یاء ساقط شود و بیان حرف را یاء در  
 مقادیر قوافی ذکر کرد مظاهد شد انشاء الله تعالی مثالش **بیت**

مفاعیلن مفاعیلن داری فعلن

نمونه و نحوه در تقطیع ساقط

الجان دریافت کند مهاد شد و شکام در لایت و شمی با هیچکس ننوا  
 شافت کار طاعت سلخت تا از خرمن عصیان بخت هرامیدی  
 لاجور که خون او میدشت یافت **دو بیت** تایی دریافت و  
 دو شکام و شافت و سلخت و سوخت و داشت و یافت جمله از  
**تقطیع** ساقط شوند **سیم من الف** چون ساکن باشد و بعد  
 از حرفی که ماقبل آن حرف از حرف و علت باشد ساقط شود  
 بدین صورت **لؤلؤ** ای شیخ جوانی رقم پیری بخواند عشرت میا  
 و فتر از ده پماند لایق بنو دشم ظریفی از تو اکنون که فلک پنبه  
 بر پشت چسباند در این رایجی دل خواند و بماند چسباند چو  
 بعد از حرف و ف و د و ف را یاء و حرف علت آمده است در تقطیع  
 ساقط است **چهارم حرف و او آ و او به نوع است** یکی و او عطف  
 است و آن و او بیت که در میان دو کلمه باشد همچو دل و جان این  
 و آن و در کلام فارسی بیشتر چنان است که ماقبل و او عطف یعنی  
 پیش از و به و ماضی میشود مثالش **لؤلؤ** طبعان هر دو توئی  
 از من دور مشو که جهان را بقوان پیدایی جان دین و در تقطیع  
 نوشته نمیشود بدین صورت دل و جان هر **فاعلان** **دو توئی از**  
**فاعلان** **دو توئی از** **فاعلان** **دو توئی از** **فاعلان** **دو توئی از** **فاعلان** **دو توئی از**







هفتم یک چلوست **از دو سین** که در آخر این دو بیت ساکنند  
 سین و هاء ساقط شود **فصل در بیان مؤنسان** و بعضی از حروف ساکن  
 مکتوب که در **تقلیع** ساقط شوند یا متحرک شوند یا هیچ نمانند  
 معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد حرف  
 مد و او ساکن ماقبل مضمی و الف ساکن ماقبل مفتوح و هاء ساکن  
 ماقبل مکسورست همچو لفظ جون و جان و چین اگر در میان مصراع  
 واقع شود در **تقطیع** ساقط باشد چنانکه چون کم و جان کم و چین  
**روم** که بر وزن **فاعل** باشد و در **تقطیع** بدین صورت نوشته  
 شود که چون کم **فاعل** جا کم **فاعل** می روم **فاعل** و اگر در آخر مصراع  
 واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه **مفعول** می فارقت  
 رشت خورشید تابان ز اعلی تا جاشی شربت **تقطیع** می  
**فولن** وخت رشت **فولن** کنز رشت **فولن** یرو تابان **فولان** ز اعلی  
**فولن** تباجا **فولن** شنی شر **فولن** می جان **فولان** نون تابان  
 و جان در بر این نون **فولان** است و اگر اول حرف مد باشد و در تم نون  
 نباشد همچو یار و یا دریم نوب باشد اول حرف مد باشد همچو **امن**  
**و کن وین** و یا همچو کدام نباشد همچو شکروان و ساکن در میان  
 مصراع واقع شود ساکن دوم متحرک شود چنانکه کوفی یا **شروامن**

**چون که هر بر وزن فاعلان** باشد زیرا که در اوزان شعر دو ساکن در  
 میان مصراع نباشد مگر الف و نون که هر دو بجای یک ساکنند  
 بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصراع واقع  
 شود در حساب دو ساکن باشد و اگر میان مصراع سر ساکن  
 جمع آیند چون کار د باید نال از در **تقطیع** ساقط کنند و در  
 حرکت دهند تا **کلاوی** شود بر وزن **فاعلان** و اگر در آخر مصراع سر ساکن  
 شود همچو **کسبت** **چمت** و **تقطیع** نرم بعضی کحرف ساقط شود و بجا  
 بعضی دو حرف و ظاهر آنست که دو حرف ساقط شود و مثالش  
 را پیش از این ذکر کردیم بعضی گفته اند که واضع علم عروضی بنای وزان  
**بفرض و دل** نهاد است چنانکه واضع علم صرف یا تصریف اوزان  
 عروضی حرفی یکسان باشد و در میزان عروضی مجموع حرکات را  
 یک حکم باشد اما **قاعد** را باب عروضی است که در بعضی مواضع حرفی  
 بجای حرکت استعمال کنند و در بعضی ابیات دو حرفی ساکن باشند  
 از آن متحرک گویند **فصل در بیان اسباب اوزان و فواید آن** از آخری شعر گویند  
 بدانکه **میزان** شعر مرکب است از **ارکان** و **ارکان** مرکب از **اصول** و **اصول**  
 ارکان از آن مرکبند **متنصر** در سه سبب و در دو فاصله سبب بر دو فاصله  
 سبب **حقیقت** و آن لفظی است مشتمل بر یک متحرک و یک ساکن چون

واقع



**کلام بقیل** لفظی است مشتمل بر دو متحرک چون **کلام** حرف  
 ها از برای بیان حرکت ماقبل است و تلفظ در نمی آید چون مقرر  
 شد که ابتدای سخن جز متحرک و قطع سخن در فارسی جز با آن حرکت  
 بند پس اقل سخن در فارسی متحرک و ساکنی باشد همچو کلام که در  
 وزن نفع است و چون اخف کلام متحرک و ساکنی بود از آن سبب خفیف  
 گفته اند چون آن دو متحرک شود از آن سبب ثقیل گویند زیرا که از خفیف  
 گران تر بود و یک متحرک و یک ساکن در گفتن سبکتر است از دو  
 متحرک و خفیف در لغت بمعنی سبک است و ثقیل و غلظت نیز بر دو معنی  
 و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر  
 اول و متحرک و حرف آخر ساکن چون **سمن و من و من** هر دو متحرک و  
 بهم پیوسته اند مجموع گفته اند و جمع در لغت بمعنی گردان و رولست  
 و مقررین نیز گویند و قرن در لغت پیوستن چیزی به چیزی بود و تر  
 مفرق لفظی است مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن در میان ایشان  
 چون **لک و لک** و از آن مفرق از این جهت گفته اند که ساکن و هر دو متحرک  
 او را از هم جدا کرده است و فرق در لغت بمعنی جدا کردن بود و کلام  
 نیز بر دو نوع است فاصله صغری و آن لفظی است مشتمل بر سه متحرک  
 و یک ساکن در آخر چنانکه کوئی **سنا ناگه** بر وزن **فعلن** بود و فاصله

کوئی

کوئی و آن لفظی است مشتمل بر چهار متحرک و یک ساکن در آخر چنانکه  
 کوئی **شکر و شکر** چون مغادر لغت خود و کوئی نیز که است پس کلام  
 چهار حرفی و صغری و کلام پنج حرفی را کوئی گفتن مناسب است و بعضی  
 گفته اند که کوئی از آن سبب که کوئی گفتند که یک حرف و حرکت از  
 صغری زیاده است و این کلام است و ابراهیم عبدالحقین که از مشاهیر  
 ادبایین فن است کلام چهار حرفی را فاصله میگوید بصادی نقطه و کلام  
 پنج حرفی را فاصله میگوید بصادی با نقطه بجهت آنکه یک حرف زیاده است  
 از فاصله و فضل در لغت اقوی است آمدن است و بعضی گفته اند که هر دو  
 فاصله گویند بصادی با نقطه و اول صغری و دوم را کوئی قید کنند  
 همچنانکه فاصله بصادی نقطه را قید میکنند و بعضی گفته اند که بنای  
 کلام در تازی و فارسی بر ادراج و اتصال است و ادراج و اتصال  
 بی ترکیب ممکن نباشد و ترکیب کلام بر چهار جز و مقصود است  
 یعنی اسباب و کانه و اوقات و کانه و اوقات و کانه و اوقات و کانه و اوقات  
 میخایند صورت نذر و در یک فاصله از آن جز نیستند بلکه از ترکیب  
 اسباب و اوقات حاصل میشود اما از برای آنکه در ترکیب اجتماع سپین  
 و سبب و و تراتاق می افتد آن صورت اجتماعی را فاصله میخوانند  
 از برای سهولت **تبر مثلاً سنا** کلامی که ترکیب است از ثقیل و خفیف

فای



انرا فاصله صغری نام کردند و نکندش که آن مرکب است از سبب ثقیل  
و در مجموع ایشان را فاصله کبری خوانند پس بنابر مدعی بعضی سبب  
چهار باشد سبب دو کانه و تاد کانه و بمذاعای ارباب عرض  
نش بود و سبب و در و ترو و دو فاصله و مثال مجموع این شش  
اصل در این کلمات مندرجست که بی کل خت لاله محسن تکرم کو  
دل مرا خسته نکند هر دم و تالیف کلام موزون از هجیات از این  
ارکان سر کانی آنکه باریکری ترکیب کنند محسن طبع است و با  
طبیعی اینست ندر از اسباب تنها چنانکه کوی هر دم پست ظلم  
زاری کر غم تاکی زارم داری و ندر از او تاد تنها چنانکه کوی **پست**  
بسیار کند کمی زهی عجب عجب برویت از نظر کنم زهی طرب طرب  
و ندر از فواصل تنها چنانکه کوی **پست** پس لکشا لب خوش لب لب لب  
خوشت بنواز مرا پس در تالیف کلام موزون ناچار باشد از **هجا**  
این ارکان **فصل** در بیان وجه تسمیه بیت و اجزای آن بدان که بیت را  
از آن سبب پست گویند که بیت در لغت بمعنی خانه است و ابتداء  
بیت شعر از عرب مد چون عرب خانه ها پیشتر بنجیمه و خرگاه باشد  
و نیمه را ناچار بود میخ و طناب که بدان محکم شود و میخ و تدر و طناب  
سبب باشد چنانکه میخ از طناب محکم تر باید و تدر از سبب محکم تر

نقل اند

نموده اند و بیت شعر را تشبیه کرده اند بیت شعر یعنی خانه که از موی  
و پلاس بود و ابو العلاء که از کابر شعری عرب است گفته است که **بیت**  
**الحسن و الطیب و العینی و رفقه بیت من الشعر و بیت من الشعر یعنی رواج**  
خوبی در بیت ظاهر میشود یکی بیت و یکی بیت شعر یعنی  
گفته اند که وجه مشابَهت در میان این دو بیت غزل و اعتبار  
است یعنی همچنانکه خانه را در پیش مردم غزل و اعتبار است  
همچنین بیت شعر را نیز در پیش مردم غزل و اعتبار است  
چنانکه در میان عرب مشهور است که **بیت شعر خیر است**  
**بیت یعنی تساهل شعری** که بهتر است از خانه زرد و بیخ  
گفته اند که وجه مشابَهت آنست که همچنانکه خانه بر روی  
و مشکلی مخصوص است که هرگاه آن وضع تغییر یابد خانه برک  
خود نمی ماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است که هرگاه آن وضع  
تغییر می یابد ناموزون می شود و بعضی گفته اند که وجه مشابَهت  
آنست که همچنانکه خانه را ستون میسازند که از اجزاء می آیند  
و انتهای میسازند که با اجزاء ساکن میشوند بیت را نیز در این  
حدی باشند و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را در خانه  
خود قرار می دهند و سایش میسازند همچنان صاحب شعر را با بیت



خود افقی میباشد بعضی گفته اند که همچنان که بیت شعرا را  
 و منج و پلاس بود که بر بالا پوشند و اگر بنا و سقف چهار حد  
 هست بیت شعر نیز اینها را دارد که زمین آن قافیه و سقفلان  
 معنی که در آن قصید کرده شدن است و حد و دان چهار رکن باشد  
 و بیاید دانست که اسباب و او تاد اجزای شعر گویند و آنچه از  
 ترکیب اجزا حاصل آمد از ارکان گویند و اجزا و لکن از آن هم  
 نگرفته اند در بعضی مواضع اجزا را ارکان خوانند و در بعضی  
 را اجزا میگویند و این بغایت ناپسندیده است زیرا که اجزا جزو  
 و ارکان کل است این مناسب است که در میان ایشان امتیازی  
 باشد **فصل** در میان وجه تسمیه مصراع و اجزاء آن بدانکه شعر  
 کم از یک بیت نمی باشد و هر بیت که مصراع باشد و نیم بیت  
 را از آن سبب مصراع گویند که مصراع در لغت یکباره و یک طبقه  
 را گویند از دو طبقه و وجه مشابهت در میان بیت در دو طبقه  
 آن است که همچنانکه در دو طبقه هر کدام را که خواهند باز توان کرد  
 بی دیگری چون هر دو را هم فزایکند باشد و از بیت نیز هر کدام  
 مصراع را که خواهند خوانند بی دیگری و چون هر دو را هم پیوسته  
 خواهند یک بیت باشد و بیاید دانست که رکن اول مصراع اول را صد  
 خوانند

خوانند و آخر مصراع اول را عروض خوانند و اول مصراع هم را ابتدا خوانند  
 و آخر مصراع آخر را عروض و بیکدیگر در میان صد عروض و ابتدا و آخر را قاف  
 شود و از آخر گویند و معنی ابتدا آغاز است و چون اول بیت را صد نام  
 کردند و اول مصراع هم را ابتدا گفته اند تا امتیازی باشد در میان این  
 دو رکن اگر چه نیز بر عکس ممکن بود که اول بیت را ابتدا و اول مصراع  
 دوم را صد گفته اند و او باب عروض گفته اند که رکن آخر مصراع  
 اول را نیز اول است که عروض در لغت بمعنی ستون خیمه است  
 و همچنانکه نبات و بنای خیمه یا ستون است بنای شعر نیز برین  
 رکن است که این رکن بر قفا نیاید مصراع با و تمام نشود معلوم  
 نمی شود که بیت از کدام جهت است و بر چه وزن و ضرب گفته  
 آخر مصراع دوم بجهت آن است که ضرب در لغت بمعنی نوع و مثل  
 است و ضرب مثل و مانند عروض است در اینکه هر دو آخر مصراع  
 و نیز و آخر بیات مثل یکدیگرند بجهت رعایت قافیه در هر دو  
 حشود در لغت بمعنی کاین بالش است پس اجزا و میان را حشود از آن  
 گویند و بعضی گفته اند که حشود چیزی است که در میان دو چیز است  
 همچو در میان بالش و غیره پس شعر را قافیه زمین و معنی سقف  
 و حد و چهار رکن بود چنانکه دانستی و صنایع تکلف خانه بود



نفاشی و غیر ذلک چنانکه بخانه از در و در این شعر مطلع که  
 ایند مطلع یعنی بود که در اول شعر این و به هر مصرع آن قافیه داشته  
 باشد و مصرعی که آن قافیه ندارد و مصرعی که آن قافیه ندارد از آنجایی  
 گویند و در مصرع را بیت و بیت را نظم گویند و نظم بر سه نوع است  
 قصیده و مثنوی و ستمط و قصیده آن است که یک بیت گفته  
 شود و یک قافیه پس هر دو برای و غزل و قطعه از این جنس است  
 و مثنوی آنست که در هر بیت آن قافیه داشته باشد و ستمط  
 آنست که یک بیت را چهار بخش راست سازد در هر بخش آن سر  
 قافیه یکم در هر بخش چهارم قافیه اصلی بیاید و بیکر بنای شعر  
 آن بود و گاه باشد که در بخش چهارم قافیه اصلی بیاید و گاه  
 بیشتر یا به مصرعی مکرر را در چند جا آنکه اکثر از شعری متقدّمین مثل  
 مولانا جلال الدین محمد رومی و جلالی که هانی و غیره یاد کرده اند  
 و آن ستمط را از چهار تا ده گفته اند **فصل** در بیان ارکان اصلی از  
 مجرب و آنکه اصولی که از اجتماع این ارکان حاصل آید و بنای جمله  
 اشعار عرب و عجم بر آن دست و پا بعرض از فاعل و تفاعل  
 گویند و اجزاء سالمه و اجزاء اکنان نیز گویند و آن بحکم استقرار  
 محض در هشت اصل است **فعلن فاعلن مفاعیلن مستفعلن فاعلن**

مفاعیلن

**مفاعیلن مفاعیلن** معنی نظم تا از این هشت رکن در یک خماسی یعنی  
 حرفی که آن **فعلن فاعلن** مرکب است از و تدبیر مجموع و شعبه خفیف  
 و میباید دانست که هر چند از فاعل و فعلن لا امر بذات خود هر یکی را  
 قافیه و خاقیتی باشد اما مقصود از اجزاء مفرد آنست که ترکیب  
 حاصل شود چنانکه از روی هر یک بذات خود علی سبیل الانفرادی  
 و فائیدن دارد اما فاعل و فعلن از آن است که ترکیب حاصل شود و هم  
 چنین اسباب را قافیه و فواصل هر چند هر یک بذات خود مفید کلام  
 اند اما بسبب ترکیب ایشان صورت شعری حاصل شود زیرا  
 که بر اسباب مفرد و فواصل مفرد و فواصل مفرد اگر چه صورت  
 پیدا توان کرد اما مستحسن نباشد چنانکه گذشت پس چون این  
 صورت محقر شد بدانکه از ترکیب سبب خفیف که در حرف است  
 و در مجموع که در حرف است و در رکن خماسی حاصل شود چون و تدبیر  
 سبب مقدم داری **فعلن** شود و چون سبب بر و ترفند نمی  
**فاعلن** کرد و در شک نیست که چون **ان** را بر **فعلن** مقدم سازد و چنین  
 کوئی **کلن فعلن** بروزن **فاعلن** باشد و هر یک از این دو رکن که است  
 از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعیند یعنی هفت  
 حرف در رکن آن **مفاعیلن** و **مستفعلن** است مرکب است از و تدبیر







کثیر الوقوع است پنج پیش نیت **مفاعیلن فاعلان مستفعّلن**  
**ومفعولات فعولن** و هر یک از این اصول بچکانه را فرمی چند است  
 که بسبب تغییری که از باب عروض و اوزان خوانند حاصل میشود  
 بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل** در بیان عدد  
 بحوری بدل آنکه بحوری از تکرار اوزان و یا از تکرار اوزان ترکیبی  
 بعضی حاصل میشود نوزده اسب طویل مدین بسیط و اقوال  
 هجج و جزو مل منبج مضارع مقنضب محبت سیر جدید و غیر  
 جدید را بحر غریب نیز گویند قریب خفیف مشاکل متقارب متکسر  
 بحوری که از تکرار یکوزن حاصل شود از ابحوری مفرد میخوانند و بحوری  
 که از ترکیب دو وزن یا زیاد حاصل شوند از ابحوری مرکب گویند و این  
 نوزده بحر بفعول یعنی طویل مدین بسیط و اقوال خاصه است  
 باین معنی که علم از فارسی کوپان و ترکی کوپان در این بحر شعر کمتر  
 گویند بجهت آنکه اگر شعر گویند تا مطبوع بنظر آید و شاید که ناموزون  
 نماید اگر موزون باشد که چه شعری هم در بحر طویل شعر گفتارند و آن  
 شعر این است اما قلیل الوقوع است **پت** چگونه نگاریم که ناموزون  
 قوام زدل بر دی رسید مبدل کردی و اجزای طویل **فعولن مفاعیلن**  
**فعولن مفاعیلن** است و بار **تقطیعش** چگونه **فعولن** نگاریم **مفاعیلن**

که باین فعولن چهار کردی **مفاعیلن** قوام **فعولن** زدل بر دی **مفاعیلن** رسید  
**فعولن** مبدل کردی **مفاعیلن** و همچنین در بحر مدین نیز شعر گفته اند و آن  
 اینست **پت** یوسفایا و اکی یاد غمخواری بکن عاشق بچاره و اچاره کاری  
 بکن و اجزای مدین **فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان** باشد و بار  
**تقطیعش** یوسفایا **فاعلان** و اکی **فاعلان** یاد غمخواری **فاعلان** بکن **فاعلان**  
 عاشق **فاعلان** چاره **فاعلان** چاره **فاعلان** ری بکن **فاعلان**  
 و همچنین در بحر بسیط نیز شعر گفته اند این است **پت** چون خار خوش  
 روز شب افتاده در رهت باشد که اقتد نظر ناکست و آخری  
 بسیط **مستفعّلن فاعلان مستفعّلن فاعلان** **تقطیعش** چون خار  
 حسن **مستفعّلن** روز شب **فاعلان** افتاده **مستفعّلن** در رهت  
**فاعلان** باشد که بر **مستفعّلن** حال من **فاعلان** اقتد نظر **مستفعّلن**  
 ناکست **فاعلان** همچنین در بحر وافر نیز شعر گفته اند اینست  
**پت** خوشان سحری که آه شیم کند لثری ز راه و فابوسی منت  
 اقتد کنی و اجزای وافر **فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان** باشد **تقطیعش**  
 خوشان سحری **فاعلان** که آه شیم **فاعلان** کند لثری **فاعلان**  
 ز راه و فابوسی **فاعلان** منت **فاعلان** فتد کنی **فاعلان**  
 و همچنین در بحر کامل نیز شعر گفته اند **پت** چکند شمن چه جد شود







حرف هاست هر جا که متلفظ شود چون که و ج و ک و ف و ش و ک فتر و شک فتر  
چنانکه معلوم شد و دیگر حرف تا است هر تایی که پس از و یک ساکن  
باشد چون دست و ست و گفت و خفت چون در میان  
مصراع واقع شود بمحکله محسوب شود و اگر در آخر مصراع واقع  
شود در حساب ساکنی باشد چنانکه کوفی و آن نوزک است شد  
دلم بیاده پیرست **مفعول مفاعیلین** **نحو** و این قبلی است  
هر حرف ساکن که بعد از ساکن دیگر واقع شود چنانکه کوفی است باید  
باز این چهار **فاعلان فاعلان فاعلان** و اگر تاد تلفظ در نیاید  
از **تفطیع** ساقط شود و اقبل او بمحرک محسوب بود چنانکه کوفی  
کاست تنم در فراق سوخت دلم از اشتیاق **تفطیع مفعولین**  
**فاعلین مفعولین فاعلین** و این از قبیل است حرف دال واء مثل کارد  
و بگذارد چنانکه کوفی کاربرد بر داشت کارا و بگذارد **تفطیع**  
**فاعلان مفاعیلین** و حرف باء مثل کشتا سب و سبارب  
چنانکه کوفی چو لرب کشتا سب دار و تحت **تفطیع** **مفعولین**  
**مفعولین** **نحو** و بعضی گفتند که بسبب آنکه بنای **تفطیع**  
بر ملفوظ است نه بر مکتوب می شاید که حرف مصراع زیاد باشد  
از مصراع دیگر آنکه هر دو مصراع در بحر باشند چنانکه کوفی **مبتدئ**

خسرو روی زمین بمجلس خاص دو خوان سر خوان و دو خوان خواست خود  
چه خواند که بخوانست مصراع اول بیت هر حرف است و مصراع دوم  
چهار حرف و دیگر نون تنوین را را با ب عروض ظاهر می بیند  
تا مکتوب و محفوظ از آن شعر یکسان باشد و التباس نشود و بیاید  
که شاعر را بر کیفیت بحر و ارکان اصلی بافت نباشد و عهد **تفطیع**  
پیر من نمی تواند آمد و تا از حقیقت از آن با خبر نباشد بر **تفطیع**  
او اعتماد نباشد و همچنین اگر شاعر نداند که این بحر بحر است و اگر  
ان کلام است البته در **تفطیع** ان بغلط می افتد **فصل** در بیان  
از احو که مستعمل اهل عرب و عجم است و حقیقت آن بد آنکه خفیف  
در اصل یعنی دوریست از اصل و تاخیر از مقصود و سماع را خفیف  
تیری و گویند که از نشانه یک سوافتد و تغیرات عروض را از آن سبب  
زحاف گفتند که ارکان بحر را از قاعده اصلی مخرب میگردانند و سبب  
آنکه در پیش عام شعر چنانست که چون گویند که در این زحافیست  
از آن پندارند که نقصان در وزن آن هست و از باب عروض زحاف  
را که جمع زحافست بمعنی جمل آن استعمال میکنند جمع زحاف  
از لایف آورده اند و گویند که بیت مزاحیف صحیح است و بیت  
منزحیف منکر و زحاف در اصطلاح از باب عروض است که در



متحرک را ساکن کنند یا دو حرف یا سه حرف از کبی زیاد یکم  
 کنند و در آنجا حرف عجم ممکن است که تا پنج حرف از کبی کم کنند  
 چنانکه از **مفاعیلین** مفاعی کم کنند **لین** بماند **فع** بجای آن فاعیلین باشد  
 که یک حرف یا دو حرف در آخر کبی از او آیند و بیاید و داشت که از آن  
 که در میان عرب عجم مصطلح است پنجاه یک است و از آنجا مصطلح  
 عرب است از این است **قبز و قص و حرف و خبن و کف و شکل**  
**و خوم و حور و شتر و قطع و تشعیت و طلی و وقف و کشف و سلم**  
**و معافیه و طول و نان و صد و عجز و حواقیه و اساق و انا**  
**لت و جبل و ثوم و ظلم و قضیب و نقص و قطف و حزل و**  
**توقیل و جم و قصم و قص و اضا و کر و قمر و غضب** و اما از حیف که مصطلح  
 عجم است این است **جزع و جم و جف و جفت و ساع و جب و ظلال و نحو**  
**رفع و ربع و ثیر و خن و ذو طمس و اصا و فیض**  
 از روی لغت کوفتی بود و از روی اصطلاح اصطلاح  
 و اسقاط حرف پنجم باشد بشرط سکون از کبی و این در **مفاعیلین** **نحو**  
 بوده که از **مفاعیلین** **مفاعیل** بماند از **فعول** بماند اینها مقبوض  
 خوانند و **قص** در لغت کوتاه کردن باشد و در اصطلاح ارباب  
 عروض اسقاط ساکن سبب خفیف باشد در آخر رکن و ساکن که در پیش

قبض

قص

نحو

متحرک ماقبل چنانکه کو یا **فعول** **فاعلاتن** **نون** بیند از کلام قانع  
 کرد باشند **فعول** **فاعلات** بماند از آن مقصود خوانند **حرف** در لغت  
 باشد و در اصطلاح اسقاط سبب خفیف باشد از آخر رکن چنانکه از  
**فعولین** **فاعلاتی** و **مفاعیلین** **من و لن** بیند از **فعول** **مفاعیل** **مفاعی**  
 بماند **فعل** **فاعل** **فعل** **لین** بجای آن بنهد و از آنجا حرف خوانند  
**خبن** در لغت شکستن کنار جامه باشد و در اصطلاح ارباب عروض  
 اسقاط حرف قعم باشد از کبی که اول آن سبب خفیف باشد چنانکه  
 از **فاعلاتن** **متفعل** **الف** و سین بیند از **فعولاتن** **متفعلین**  
**مفاعل** بجای **متفعلین** بنهد **فعولاتن** را بحال خود گذارد و از آن  
 بجهت خوانند **کف** در لغت باز داشتن بود و در اصطلاح حرف  
 هفتم باشد چنانکه از **فاعلاتن** **نون** بیند از **فاعلات** بقم تا بماند  
 از آنکه **کف** خوانند **شکل** در لغت دست بازی سبب بشکال  
 بستن بود و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع **خبن** **کف** باشد  
 از **فاعلاتن** **فعولات** بماند از آنکه **کول** خوانند **خزم** در لغت دیوار  
 پنی تیر یا باشد و در اصطلاح اسقاط حرف اول باشد از کبی که اول آن  
 رکن و ترجوع باشد چنانکه از **مفاعیلین** **میم** بیند از **مفاعیلین** بماند  
**مفعول** بجای آن بنهد و از آنجا حرف خوانند **حرف** در لغت ویران

حذف

خبن

کف

شکل

خزم

حرف



کردن و گوش شکافتن باشد و سوراخ گوش را هندی **مکونید** و  
 اصطلاح اجتماع خرم و کف باشد از **مفاعیلن فاعیل** بماند **فعل** لام  
**مفعول** بجای آن بنهند و از آن **اسم** بخوانند **شست** و لغت **میسکت**  
 باشد و اشترک بلع چشم فرو بردن باشد و در اصطلاح اجتماع **مفعول** و **فعل**  
 باشد از **مفاعیلن فاعیل** بماند از آن **اشترک** کنید **قطع** و لغت **فیرین**  
 باشد و در اصطلاح از باب عروض اسقاط ساکن و توجع باشد  
 و ساکن متحرک و قبل آن در آخر رکع چنانکه از **مستعلن مستعلن**  
 بماند **مفعول** بجای آن بنهند و از آن **مقطع** خوانند **قطع** و لغت  
 همچنان است که قصه در سیاب **تسعیث** و لغت **اشفتر شدن**  
 باشد و در اصطلاح آنست که **مفعول** از **فعل** منبعت شود و آن  
 عروض در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که لام انداختند و بعضی  
 گفته اند که عین انداختند **فاعیلن فاعیلن** یا **فعل** شدن است **مفعول**  
 بجای آن نهادند و از آن **اشعش** خوانند **ملم** و لغت در نه بردن  
 باشد و در اصطلاح اسقاط حرف چهارم باشد از رکع که حرف چهارم  
 سبب خفیف باشد چنانکه از **مستعلن** و **مفعولان** فاعیل و **مفعول**  
 و **مفعولان** و **مفعولان** بجای آن بنهند و از آن **تقطیع** خوانند  
**وقف** و لغت باز ایستادن باشد و در اصطلاح از باب عروض ساکن  
 و **مفعول**

شر

قطع

تسعیث

ملم

مفعول

وقف

متحرک و ترمز و فرف باشد و در آخر رکع چنانکه تای **مفعولان** را ساکن  
 کردند و **مفعولان** بماند از آن **وقوف** خوانند **کشف** بتن بحر و لغت  
 برهند کردن و لبین و ملام سوختن و بی بریدن باشد و در اصطلاح  
 اسقاط تای **مفعولان** باشد **مفعول** بماند **مفعول** بجای آن بنهند  
 و از آن **مکشوف** خوانند **ملم** و لغت گوش ازین بریدن باشد و در  
 اصطلاح اسقاط و ترمز و فرف است و در آخر رکع چنانکه از **مفعولان**  
**مفعول** بماند **فعل** بجای آن بنهند و از آن **اصلم** خوانند **معاقب** و لغت  
 ازین یکدیگر آمدن باشد و در اصطلاح آنست که سقوط **مفعول**  
 در رکع بر سیل منارهت باشد از یکی بپفتند دیگری بر قرار باشد  
 و شاید که هر دو ثابت باشند اما شاید که هر دو شاقط باشند  
 چنانکه معاقبه در میان الف و نون در بحر میل مشکو **فعلات**  
**فاعلات** و **فعلات** فاعلاتن که چون در رکع اول الف ساقط  
 شود در رکع دوم نون ثابت باشد **مصد** و لغت اول چیزی را  
 گویند و در اصطلاح رکع اول را که معاقبه نون از نور گرفته  
 باشد **مصد** گویند **مجد** و لغت آخر چیزی باشد و در اصطلاح  
 رکعی که از آخر بپفتند از آن **مجد** گویند **مصد** و لغت که در میان  
**مصد** **مجد** افتاده باشد و از معاقبه سلامت باشد **مصد** این

کشف

ملم

معاقبه

مصد

مجد

مصد

مصد

مصد



اسم از مراقبت کواکب افتی گرفته اند چون ستاره در افق مشرق  
 طالع شود ستاره که رقیب او باشد از افق مغرب غروب کرده  
 و مراقبت یکدیگر را چشم نگاه داشتن باشد و مراقبت قائم است  
 در میان یای **مظلیل** و نون او در نوع مستدر خرب البت بعد  
 از **مفعول فاعیل** آید بسقوط نون ما **فاعیل** بسقوط یا **اساع**  
 در لغت در از کردن و تمام کردن باشد و در اصطلاح زیاده کردن  
 حرفی باشد و آخر رکن بشرط آنکه رکن است سبب خفیف باشد  
**مفاعیلن یا فاعلان** **مفاعیلان یا فاعلان** از **اساع** بصیغ  
 مبالغه و **مشیع** بشین معنی نیکویند **ذالك** در لغت طعن بر نهادن  
 باشد و در اصطلاح زیاده کردن حرفی باشد بر مجموع آخر که چنانکه  
**مستفعیلن مستفعیلان** از **مزال** گویند **نلم** در لغت رخنه کردن  
 چیزی را افتادن باشد و در اصطلاح اسقاط فای **مفعولن** باشد و **ن**  
 بماند **مفعولن** بسکون عین بجای آن بنهد و از **انلم** گویند **نم** در  
 لغت دیزان بیشین شکستن باشد و در اصطلاح عروضیان اجتماع  
**نلم و قبض** باشد از **مفعولن** بماند **مفعول** بجای آن بنهد و از **انلم**  
 گویند **نم** بحقیقت خرم و خرب است مگر آنکه این دو در طواف  
 مخصوصند **بمفعولن** در لغت تباها شدن عقل باشد و در اصطلاح

اساع

اذارت

نلم

نم

نم

اجتماع

اجتماع خین و طی باشد از **استفعیلن** بماند **فاعیلن** بجای آن بنهد  
 و از **مفعول** خوانند **عصب** در لغت شکستن شدن نازک میان سر و سفند  
 باشد و در اصطلاح اسقاط حرف اول باشد از **مفاعیلن فاعیلن** بماند **مفاعیلن**  
 بجای آن بنهد و از **عصب** خوانند **عصب** بصاد مهمل در نازک میان  
 شدن شود باشد از **کوسکی** و در اصطلاح اسکان لام **مفاعیلن فاعیلن**  
**مفاعیلن** بجای آن بنهد و از **معصوب** خوانند **عقل** در لغت و انوی  
 شتر بقال بقی باشد و در اصطلاح اسقاط لام **مفاعیلن فاعیلن** بماند  
**مفاعیلن** بجای آن بنهد و از **معقول** خوانند **نفس** در لغت کمر کردن  
 باشد و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع کف و غضب باشد از  
 از **مفاعیلن** بماند **مفاعیلن** بجای آن بنهد و از **منقول** خوانند  
**نطق** در لغت جدا شدن میوه باشد از درخت و در اصطلاح  
 اجتماع حزن و غضب باشد از **مفاعیلن فاعیلن** بماند **مفعول** بجای  
 آن بنهد و از **مقطوف** خوانند **نقص** در لغت بمعنی شکستن زدن  
 پیشین باشد و در اصطلاح اجتماع عصب و غضب باشد از  
**مفاعیلن فاعیلن** بماند **مفعولن** بجای آن بنهد و از **نقص** خوانند  
**جهم** در لغت پی سر شدن کوسفند باشد و در اصطلاح اجتماع  
 عقل و غضب باشد از **مفاعیلن فاعیلن** بماند **فاعیلن** بجای آن بنهد

عصب

عصب

عصر

نفس

نطق

نقص

نقص







که گوشت در پاهای انداخته باشد و در اصطلاح اجتماع **محم**  
**و هم** است از **مفاعیلین فاع** بماند بسکون عین از اذال گویند  
**نحر** در لغت کلو بریدن باشد و در اصطلاح اجتماع جمع و  
 کشف است از **مفعولات** بماند **فع** بجای آن بنهند و آن محو  
 خوانند **فع** در لغت برداشتن باشد و در اصطلاح اسقاط  
 سبب خفیف باشد از **کری** که اولان رکن در سبب خفیف است  
 باشد چنانکه از **مفعولین** می بیند **زید فاعلین** بماند **فاعل** بجای  
 آن بنهند و آن **مرفوع** خوانند **فع** در لغت چهار یک باشد و در  
 اصطلاح چنان است که **ثوب فاعلین** و اخذ کنند **فاعل** بماند  
 بعد از آن از قطع کنند **فاعل** بماند **ثوب** که **مفعول** بماند  
 آن **مرفوع** گویند **بقر** در لغت دنبال بریدن باشد و در اصطلاح  
 ارباع و در اجتماع **جب و حم** باشد **مفاعیلین** بماند **فع** بجای آن  
 بنهند و آن **ابتر** گویند و بعضی گفته اند که **بقر** اجتماع حذف و قطع است  
 از **فاعلین فاعل** بماند **مفعول** بجای آن بنهند و آن **ابتر** گویند **جلد** در  
 لغت دنبال بریدن باشد و در اصطلاح ارباع و در اسقاط و تق  
**مفعولین منف** بماند **مفعولین** بجای آن بنهند و آن **لا جدر** گویند **فصل**  
 در بیان الف که بر وزن از ارجیف مصطلح عرب و هم است و آن **ثوب**

برین ترتیب صد و عرض و مطلع و ضرب و سالم و صحیح و منقش  
 و نام دو افی و معتدل و موفود و مقتر و مجز و مصلوب و منبر و **مفید**  
 چنانکه دانستی که رکن اول از مطلع و اول **معد** گویند و رکن  
 آخر از مطلع و اول عرض گویند و رکن اول از مطلع و آخر مطلع  
 و بتدل **ابتر** گویند و رکن آخر از مطلع و آخر **معد** خوانند **سالم** بیتی  
 باشد که ارکان آن از ارجیف سلامت باشند یعنی همچنانکه در  
 اصل وضع واقع شدن است همچنان باشد بی زیاده و نقصان و غیر  
 سالم بر عکس سالم یعنی تغییری در او واقع نشود باشد یا زیاده کردن  
 چیزی در بر یا کم کردن چیزی از او **مفعولین فاعلین** و مثال الف زیاده کردن باشد  
 در میان لام و فون **مفاعیلین فاعلین** شود و اما نقصان چنانکه  
 فون و حرکت لام **مفاعیلین** را بیندازی **مفاعیلین** شود **صحیح** بیتی  
 باشد که عرض **ضرب** آن از نقصان خالی باشد نام بیتی که گویند که  
 ارکان **صد** و مطلع آن از ارجیف سلامت بهم باشد که چه  
 در عرض **ضرب** آن نقصان باشد **منقص** بیتی که گویند که  
 ارکان آن برخلاف متغیر شده باشد **وافی** بیتی باشد که از تجزیه  
 سلامت باشد و چنانچه این تجزیه را باشد **معتدل** بیتی باشد که  
 عرض و ضرب آن بر یک حال باشد چنانکه هیچ تفاوت در جزو حرکت







ان **مفاعیل** بجنون **دفعلاً** مطوی **و فعللاً** بجنون مطوی **مفعولان**  
 موقوف و **مفعولان** مکشوف و **مفعولان** بجنون مکشوف و **مفعولان** بجنون  
 موقوف و **مفعولان** اصل **فاعلین** مطوی موقوف و **مفعولان** مطوی مکشوف  
 و **مفعولان** بجنون مطوی مکشوف و **مفعولان** مرفوع و **مفعولان** مرفوع و **مفعولان** مرفوع  
**اما زحافات فاعلین** شش است و فروع آن نیز شش است اما  
**اما زحافات** ان قبض و قصر و حذف و ثلم و ثرم و تیر است و اما فروع آن  
 فاعلین مقبوض است و **فعل** مقصور است و **فعل** مخدوف است و  
 و **فعلین** اثلث است و **فعل** اثلث است و **فعل** اثلث است و اما زحافات  
**مفاعیلین** هشت است و فروع آن نیز هشت است اما زحافات آن  
 غصب و عقل و نقص و قطف و غضب و قضم و حرم و عقص است  
 و اما فروع آن **مفاعیلین** و آن منصوب است **بعین** مفعول و **مفاعیلین**  
 و آن **مفعول** و **مفاعیل** بضم لام و آن منقوص است و **مفعولان** و آن  
 مقطوف است و **مفعولان** و آن اعقاب است و **مفعولان** و آن اقص است  
 و **فعلین** و آن اجم است و **مفعول** بضم لام و آن اعقص است و اما  
**زحافات مفاعیلین** هفت است و فروع آن نیز هفت است و اما زحافات  
 آن اخمار و وقص و خزل و قطع و خد و لزال و تریل است و اما فروع  
 آن **مفعولان** و آن مضمر است و **مفاعیلین** و آن موقوف است و **مفعولان** و آن

خند است

کتابخانه خصوصی

خانه سین - سرود

خند است و **فعلین** یکسر العین و آن مقطوع است و **مفعولان** و آن مقطوع  
 و مضمر است و **فعلین** یکسر العین و آن اخذ است و **فعلین** یکسر العین  
 و آن اخذ مضمر است و **مفاعیلان** و آن بدل است و **مفاعیلان** و آن بدل است  
**اما زحافات فاعلین** دو است خبن و قطع و فروع آن نیز دو است  
 بجنون است یکسر العین و **فعل** مقطوع است در بیان بحر  
 که از ترکیب ارباب منبعت میشوند و نقش دایره مثال متحرک و  
 ساکن که بر کف دایره نمایند بر این صورت **ا** متحرک را هانولیند  
 چنین **ا** و ساکن را الف نویسند چنین **ا** و سبب خفیف را  
 چنین **ا** و سبب ثقیل را چنین نویسند **ا** و ویر مجموع را چنین **ا**  
**ا** و ویر مفروق را چنین **ا** و فاصله صغری را چنین **ا** و فاصله  
 کبری را چنین **ا** بعضی گفته اند که هار ابوالسطران علامت ساکن  
 کو دایند اند که خط مستقیم و مستطیل است و بعضی گفته اند که هار آن  
 علامت متحرک کو دایند اند که در آخر بعضی گفته اند که هار آن علامت  
 علامت حرکت ماقبل خود است و همچنین بدل آنکه بحر جمع بحر است و بحر  
 اصل لغت شکاف برز که باشد در زمین و همچنین دیر را از آن سبب بحر  
 خوانند که آن شکاف برز است و وزن شعر را از آن سبب بحر خوانند که  
 در تحت هر کس از این بحر فروع بسیار است و فروع بسیار است و فروع بسیار است

هم بحر











که از آن لغت است می گوید که المخرج من الأغصان وبعضی گفته اند که هر چه از آن  
 کمان است وقتی که تیر از دست برود و در آن کمان آن در فارسی چهار  
 بار **مفاعیلن** آید و مثل آن از آن جهت گویند که هشت رکن دارد و سالم  
 از آن جهت گویند که در آن کمان او در جان و تغییری واقع نیست و اصل  
 این بحر هشت بار **مفاعیلن** و مثالش چنانکه قد تو جلوبه ام و دست  
 سر و پوستانی را لب تو خاصیت بخش است اب زیند کانی را **نقطعیش**  
 قدی تو جل **مفاعیلن** اموز **مفاعیلن** شر و به **مفاعیلن** مثانی را **نقطعیش**  
 ای تو خام **مفاعیلن** صیت بخش **مفاعیلن** تا به زن **مفاعیلن** و کای را  
**مفاعیلن** هر چه **مفعول** متبع **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** در بار  
 مثالش **بیت** بزاری سید جهان نمی پرسد مرا جانان سلامی نمی  
 دایم کجا شدای سلامان **نقطعیش** بزاری می **مفاعیلن** دم جان  
**مفاعیلن** نمی پرسد **مفاعیلن** مرا جانان **مفاعیلن** سلامی **مفاعیلن**  
 نمی دایم **مفاعیلن** کجا شدای **مفاعیلن** سلامان **مفاعیلن** دان رکن را که  
 تسبیح در او واقع است **متبع** گویند بستم میم و نشد بد با فتح او  
 تسبیح این دو وزن از آن جهت که عروض و ضریح و تسبیح است و چون  
 تسبیح در لغت تمام کردن است الف را بر رکنی تسبیح گفتن مناسب است  
 و اگر مصرع را از این وزن با مصرع دیگر از وزن گذشته که سالم باشد جمع شود

بیت ناموزون نشود باین مقدار تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت  
 نباشد میان دو وزن مکرر یا یک در آخر یکی یون باشد و در آخر دیگر  
 الف و یون از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود **خرج**  
**مفعول** مقبوض **مفاعیلن** هشت بار بود مثالش **بیت**  
 دلم بر دلم مثل ز غمت غمت ز دلم بر دلم نشد دلم بر **مفاعیلن** شد  
 ز غمت **مفاعیلن** غمت ز دلم **مفاعیلن** بر دلم و آن رکن که قبض در آن  
 واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از او گرفته شدن است همچنین  
 در هر رکنی که در او واقع است آن وزن را با سلم آن رکن خوانند همچنانکه  
 اگر در رکنی شتر واقع شود آن رکن را شتر گویند و اگر در رکنی خر واقع  
 شود آن را خر گویند و برین قیاس و سلم آن رکن که تغییر در او  
 واقع است یا بر صغر اسم مفعول باشد همچو تسبیح و مقبوض و یا  
 بر وزن **افعل** باشد همچو شتر و خر و یا **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
**متبع** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن**  
 بری ندای صم بر دوشی چنین چنین **نقطعیش** بری ندای **مفاعیلن**  
 روی صم **مفاعیلن** بر دوشی **مفاعیلن** چو چنین **مفاعیلن** ایضا عرض  
 و ضرب مقبوض تسبیح است زیرا که چون **مفاعیلن** قبض و تسبیح مکتد  
**مفاعیلن** و باقی ارکان مقبوضند **خرج** **مفعول** **مفاعیلن** **مفاعیلن**



**فاعِل** مفاعِلین باشد دوبار مثالش سر و من در میشت  
 خانه را کشتان کن **نقطه جش** سر و من **فاعِل** در میشتان مفاعِلین  
 خانه را **فاعِل** کشتان کن مفاعِلین و از کن و اگر شتر در واقع است شتر  
 گویند بجهت آنکه شتر در لغت نقصان و عیب است و چون از کلمه  
 حرفی از اول و حرفی از میان رفت و آن کلمه نقصان پذیرفت و عیب  
 شد **هرج** مثنی اُخرِب مفعول مفاعِلین باشد چهار بار مثالش  
**بیت** دل باز بجوشش مد جانان گریاید بیمار بجوشش مد در میان گری  
 میاید **نقطه جش** دل باز مفعول بجوشش مد مفاعِلین جانان مفعول  
 گری میاید مفاعِلین بیمار مفعول بجوشش مد مفاعِلین در میان مفعول  
 گری میاید مفاعِلین و چون دانستی که حرف انداختن میم و نون مفاعِلین  
 است **مفعِل** بماند مفعول بجای ایلام او بنهند زیرا که عادت ارباب  
 عرض است که چون از گری چیزی پسندند و آنچه ماند لفظ مستعمل  
 که بر وزن او است بجای او بنهند بجهت حسن عبارت و لطافت لفظ  
 و مردمان و فن در پیش ارباب عرض آن است که حرف محو در برابر محو  
 و ساکن در برابر ساکن باشد چنانکه در بیان **نقطه جش** کنشت و آن که در  
 که حرف در واقع است اُخرِب گویند بجهت آنکه حرف در لغت ویران  
 کردن است چنانکه گذشت و چون اول اُخر چیزی نماید و بیانی تمام بداند

باید

باید و این چهار کن اُخرِب است و چهار کن **هرج** مثنی اُخرِب  
 مکفوف مقصور مفعول مفاعِلین مفاعِل مفاعِلین باشد دوبار  
 مثالش **بیت** تا چند مراد بر هم اویند توان گفت چیزی که بجای  
 نرسد چند توان گفت **نقطه جش** تا چند مفعول مراد بر هم مفاعِلین  
 بادیند مفاعِلین توان گفت مفاعِلین و آن کنی است که کف در واقع  
 است مکفوف گویند بجهت آنکه افتادن حرف آخر کلمه سماعی را بچند  
 کنار و امن تشبیه کرده اند و در وقت آن اندکی کوتاه می شود کلمه  
 سماعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه می شود و معنی لغوی  
 در اصطلاح کف معلوم شد پیش از این و آن کنی که قصر در واقع  
 است مقصور گویند زیرا که قصر در لغت بمعنی کوتاه کردن  
 است چنانکه پیش از این دانسته شد و چون از آخر کلمه حرفی حرکتی  
 بیفتد آن کلمه کوتاه شود و این صدر و ابتداء اُخرِب است و حشو  
 مکفوف و عرض و ضرب مقصور **هرج** مثنی اُخرِب مکفوف  
 محذوف مفعول مفاعِلین مفاعِلین باشد دوبار مثالش **بیت**  
 ای شیخ مرا اُخر اُبات نمودی میخوایست دلم با دکر اُمات نمودی  
**نقطه جش** ای شیخ مفعول مرا مفاعِلین اُبات مفاعِلین نمودی مفعول  
 میخوایست مفعول دلم با دکر اُمات مفاعِلین نمودی مفعول و آن کن



لکه حرف در واقع است محذوف گویند و اینجا عرض و ضرب  
 محذوف است و از اجتماع این دو بیت ناموزون نشود و همچنین  
 هر جا که تفاوت نباشد در میان این دو وزن مگر اینکه رکن آخر  
 یکی **مفاعیل** باشد و رکن دیگری **نعلن** **هرج** مثنی مکفوف مقصور  
**مفاعیل مفاعیل مفاعیل** باشد و بار مثالش **بیت** زهی حسن زهی  
 زهی زهی نور زهی زار زهی خط زهی خال زهی مور زهی مار **نظیفین**  
 زهی حسن **مفاعیل** زهی روی **مفاعیل** زهی نور **مفاعیل** زهی زار **مفاعیل**  
 زهی خط **مفاعیل** زهی خال **مفاعیل** زهی مور **مفاعیل** زهی مار **نظیفین**  
 عرض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف **هرج** مثنی مکفوف  
 محذوف **مفاعیل مفاعیل مفاعیل** **نعلن** و بار مثالش **بیت** زهی عاشق و زهی کار  
 هیکام جراته چرا باز پیری تو ز حال جو بدانی **نقطعی** مرا عشق **مفاعیل**  
 و تا کرد **مفاعیل** هیکام **مفاعیل** جوانی **نعلن** چرا باز **مفاعیل** پرست  
**مفاعیل** ز حال **مفاعیل** بدانی **نعلن** و اینجا عرض و ضرب محذوف  
 است و باقی ارکان مکفوف **هرج** مثنی محذوف مقصور **مفاعیل** **نعلن**  
**مفاعیل** **مفاعیل** و بار مثالش **بیت** من آن مله خوش عشقم که از خوشم  
 خبر نیست مرا باشد دل زدست زان پر دلی سر نیست **نقطعی**  
 من آن مله خوش **مفاعیل** شقم **نعلن** که از خوشم **مفاعیل** خبر نیست **مفاعیل**

مرا باشد **مفاعیل** دل از وس **نعلن** از این **مفاعیل** سر نیست **مفاعیل**  
**هرج** مثنی مکفوف محذوف **مفاعیل** **نعلن** **مفاعیل** **نعلن** و بار  
 مثالش **بیت** برخ ماه تمامی بقدر هر دلی بلب راحت رومی  
 بچشم افت جانی **نقطعی** برخ ماهی **مفاعیل** تمامی **نعلن** بقدر  
**مفاعیل** روانی **نعلن** بلب راح **مفاعیل** ترمی **نعلن** بچشم **مفاعیل**  
 بجای **نعلن** **هرج** مثنی محذوف مکفوف سالم عرض و ضرب  
**مفعول مفاعیل مفاعیل** و بار مثالش **بیت** در لکه علاج دل  
 بیمار فرمودی یکبار برین جان گرفتار بچشوی **نقطعی**  
 در لکه **مفعول** علاچی **مفاعیل** بیماری **مفاعیل** بچشوی **مفاعیل**  
**هرج** مثنی مقبوض مکفوف مقصور **مفاعیل** **مفاعیل** **مفاعیل**  
**مفاعیل** و بار مثالش **بیت** مرا فراغت ای جان ز جان نغان بردارد  
 مرا غم تو ای جان دوست ز خان مان بردارد **نقطعی** مرا غم **مفاعیل**  
 تو ماه **مفاعیل** ز جان **مفاعیل** بردارد **مفاعیل** مرا غم **مفاعیل** تو ای  
 دوست **مفاعیل** ز خان **مفاعیل** بر آورد **مفاعیل** **هرج** **مفاعیل**  
 سالم **مفاعیل** **مفاعیل** **مفاعیل** و بار باشد مثالش **بیت** کجای ای  
 غزال مشکبوی من چرا هرگز نبوی من می ای **نقطعی** کجای ای  
**مفاعیل** غزالی من **مفاعیل** کیبوی من **مفاعیل** چرا هرگز **مفاعیل**



نمی آید **مفاعیل** بسوی من **مفاعیل** این وزن را مصدر از آن گویند  
 که شش رکن دارد **هرج** مصدر مقصود عرضی و ضرب **مفاعیل**  
**مفاعیل** **مفاعیل** دوبار بود مثالش **بیت** دلم پیرایه سر باخورد سالی  
 که باغ حسن از آنک هالی است **نقطه جش** دلم پیرایه **مفاعیل** پیرایه **مفاعیل**  
 دسالی است **مفاعیل** که باغ حسن **مفاعیل** تر از آنکه **مفاعیل** به الیس **مفاعیل**  
 اینجا عرض و ضرب مقصود است و باقی ارکان سالم **هرج** مصدر  
 محذوف عرض و ضرب **مفاعیل** **مفاعیل** **نول** دوبار باشد مثالش  
**بیت** چنین کافخانه دور از جان خوشیم چگونیزند دلم حیران خوشیم  
**نقطه جش** چنین کافنا **مفاعیل** دور از جان **مفاعیل** خوشیم **نول**  
**هرج** مصدر مقصود **مفاعیل** **مفاعیل** **مفاعیل** دوبار باشد مثالش  
**بیت** بناخیزد پاران می خوش بوی که هرنیک بود باطل خود روی  
**نقطه جش** بناخیز **مفاعیل** پاران **مفاعیل** بخش بوی **مفاعیل** که هرنیک  
**مفاعیل** بود باکت **مفاعیل** محذوف **مفاعیل** اینجا عرض و ضرب  
 مقصود است و باقی ارکان مکفوف **هرج** مصدر مکفوف محذوف  
**مفاعیل** **مفاعیل** **نول** دوبار باشد مثالش **بیت** نکو روی نکو روی  
 نکواری چرا این وفاداری نداری **نقطه جش** نکو روی **مفاعیل** نکو  
 خری **مفاعیل** نکواری **نول** چرا این **مفاعیل** وفاداری **مفاعیل** نداری

**نول** و این عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف **هرج**  
 مصدر مکفوف **مفاعیل** **مفاعیل** **مفاعیل** دوبار باشد مثالش **بیت**  
 تم کاست از آن ماه دلا فرزند دلم سوخت از آن شمع جهان سوز  
**نقطه جش** تم کاس **مفاعیل** از آن ماه **مفاعیل** دلفروند **مفاعیل** دلم شمع  
**مفاعیل** از آن شمع **مفاعیل** جها سوز **مفاعیل** **هرج** مصدر از ضرب  
 مقبوض **مفعول** **مفاعیل** **مفاعیل** دوبار باشد مثالش **بیت** ای  
 از مژده تو خنده در جافا وی در دینو کیمای دریاها **نقطه جش**  
 ای از **مفعول** ری تو **مفاعیل** ندر جافا **مفاعیل** وی در  
**مفعول** شکیمیا **مفاعیل** بدر جافا **مفاعیل** این صدر وایت را **نقطه جش**  
 و خوش مقبوض است و عروض و ضرب سالم **هرج** مصدر از ضرب  
 مقبوض مقصود **مفعول** **مفاعیل** **مفاعیل** دوبار باشد مثالش  
**بیت** گفتی لب من چرا کبین است خود کومنه در کجای دین است  
**نقطه جش** گفتی **مفعول** بن جان **مفاعیل** کب **مفاعیل** خود کوم  
**مفعول** زد در کجا **مفاعیل** یا **بیت** **مفاعیل** اینجا عرض و ضرب مقصود  
**هرج** مصدر از ضرب مکفوف سالم عروض و ضرب **مفعول** **مفاعیل**  
**مفاعیل** دوبار باشد مثالش **بیت** از لعل تو یک بوسه طلب کردم از چشم  
 تو صل تیغ بلاخوردیم **نقطه جش** از لعل **مفعول** تو یک بوسه **مفاعیل**



طلب کردم **مفاعیل** از چشم **مفعول** نصیب **مفاعیل** بلای خوردم **مفاعیل**  
**هرج** سد را خرب مگفوف مقصود **مفعول** مفاعیل **مفاعیل** روی  
 باشد مثالش **بیت** مهری که مرا هست ترا نیست صبر که ترا هست  
 مرا نیست **نقطه جش** مهری که مرا هست **مفعول** مرا هست **مفاعیل** ترا نیست **مفاعیل**  
 صبر که مرا هست ترا هست **مفاعیل** مرا نیست **مفاعیل** **هرج** سدا  
 خرب مگفوف محذوف **مفعول** مفاعیل **مفعول** دوبار باشد مثالش  
**بیت** تا باز گرفتی نظر از من کس نیست بگر خوار تر از من **نقطه جش**  
 تا باز **مفعول** گرفتی **مفاعیل** طرز من **مفعول** کس نیست **مفعول**  
 بگر خوار **مفاعیل** تر از من **مفعول** **هرج** سد را خرب مقصود  
 محذوف **مفعول** مفاعیل **مفعول** دوبار باشد مثالش **بیت** پ روی تو  
 ای انیس جانم دلگیر ز کشتن جانم **نقطه جش** پ روی **مفعول** تایی  
 ای **مفاعیل** جانم **مفعول** دلگیر **مفعول** ز کشتن **مفاعیل** جانم **مفعول** اینجا  
 عرض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مقصود **هرج** سد را  
 خرب مقبوض سالم عرض و ضرب **مفعول** مفاعیل **مفاعیل** دوبار  
 باشد مثالش **بیت** ای دوست که حال من نمی پرسی نیکوست که حال  
 من نمی پرسی **نقطه جش** ای دوست که حال من **مفاعیل** نمی پرسی  
**مفاعیل** نیکوست **مفعول** که حال من **مفاعیل** نمی پرسی **مفاعیل** **هرج**

سد را خرم اشتر سالم عرض و ضرب **مفعول** ناعن **مفاعیل** دو  
 بار باشد مثالش **بیت** خورسندم از خرت بد در بر می خشنوم از لب  
 بکفشار سی **نقطه جش** خورسندم **مفعول** از خرت **مفاعیل** بد در بر  
**مفاعیل** خورسندم **مفعول** از لب **مفاعیل** بکفشاری **هرج** سد را  
 اخرم اشتر مقبوض **مفعول** ناعن **مفاعیل** دو بار باشد مثالش **بیت**  
 صدایم پیش از کشتی زار بر خیزم تا کشتی دیکو بار **نقطه جش** صدایم  
 پیش از **مفاعیل** کشتی زار **مفاعیل** بر خیزم **مفعول** تا کشتی **مفاعیل** دیکو بار  
**مفاعیل** و این صد را بشد خرم است و حشو شریب و عرض **هرج**  
 و ضرب محذوف وزن چنین بود که **مفعول** ناعن **مفعول** **هرج**  
 سالم و از است طور این خواهند **مفاعیل** **مفاعیل** دوبار باشد  
**بیت** بقدر سرو کلان دمی خوشار و ز کج خجای **نقطه جش**  
 بقدر سرو **مفاعیل** کلان دمی **مفاعیل** خوشار و ز **مفاعیل** کج خجای  
**مفاعیل** **هرج** مریع مگفوف مقصود **مفاعیل** **مفاعیل** دوبار  
 باشد مثالش **بیت** پیای بت بدخوی پیاران بت کلبوی پیای  
**مفاعیل** بت بدخوی **مفاعیل** پیاران **مفاعیل** کلبوی **مفاعیل** **هرج**  
 مریع مگفوف محذوف **مفاعیل** **مفعول** دوبار باشد مثالش  
 ز کف تیغ جفانه ز لب کام مراده **نقطه جش** ز کف تیغ **مفاعیل** جفانه



فعلون زایب کامفعیل مارده **فعلون** هر ج سریع لغز بمفعول **فعل**  
 دوبار اید مثالش **بیت** ان غنچه خندانکو وان شیخ خندانکو  
**مقطعیش** ان غنچه مفعول بخندانکو **فعل** وان شیخ مفعول  
 بخندانکو **مفعول** بحر **مفعول** الم این بحر از ان جهت ریخته کویند  
 که ریخته ریخت بمعنی صطرب است و سرعت است و عرب پیشتر شعلای  
 کرده و معکره رزم و در مقام مفاخرت از سر دایکی خود و قوم خود میخوانند  
 این بحر است و در چنین اوقات و از مضطرب و حرکات سریع و یاستن  
 از این جهت این بحر را جز نام کویده اند و بعضی گفته اند که بحر بفتح و سکون  
 چشم شتر و کوبیدن در وقت رفتار و زود چون حرکت کند و از میان چین  
 در اول کان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از هر کتی سکون پس  
 باین مناسبت این بحر را جز گفته اند و اصل بحر هشت بار **مفعول** است  
 مثالش چنانکه **الف** **بیت** طردند که از خست زلف تو یحسان در بغل  
 هند و بدو حسن تو گرفت قران در بغل **مقطعیش** طردند که **مفعول**  
 زاری رخت **مفعول** زلف تو **مفعول** حاد **مفعول** هند و بدو  
**مفعول** در حسن تو **مفعول** بگرفت **مفعول** قران **مفعول** ان در بغل **مفعول**  
**مفعول** در جز **مفعول** مذل **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
 دوبار اید مثالش **بیت** یار و چه شد کان ترک ما ترک

بکر

محبان کرده است اسود کان وصل از بحر بحر ان کرده است **مقطعیش** **بیت**  
 چه شد **مفعول** کان ترک **مفعول** ترک **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
**مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
**مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
 از ان مذل کویند بضم میم و اذالت در لغت فریاد شدن و امن است و این  
 زیادت کردن الف را بدین که در امن تشبیه کرده اند و این بحر در میان  
 مذل است و باقی ان کان سالم **بحر** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
**مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
 نکنی دیده جان این از ان **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
**مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
**مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
 کویند عجب که طری ثوب لغت تر کردن ثوب است و این کویند حرف چهارم  
 و از ان که سیاه می اندوست تشبیه کرده اند بکوفتن میان جامه و تر کردن  
 ان و اینها هر کان مطوی اند که عرض ضرب مطوی مذل باشد چنین  
**مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
**مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
 باشد دوباره مثالش **بیت** باز زلف خود مذل این همه و باو سلسله را مکن







کنون که کرد از چهار خوش هوایه فزون شود بعد از آنکه درین صول کنون  
 که کرد **مفاعله** در زبان **مفاعله** در خوش هوایه **مفاعله** فزون شود **مفاعله** **مفاعله**  
**مفاعله** در و **مفاعله** **مفاعله** **مفاعله** **مفاعله** **مفاعله** **مفاعله** **مفاعله** **مفاعله**  
 باشد و بار مثالش **بیت** کو برسد دل من از هوای تو کو کو می گوی که دل من را تو  
**نقطعی** کو برسد **مفعله** دل من از **مفاعله** هوای تو **مفاعله** کو که  
**مفعله** که دل من **مفاعله** بجای تو **مفاعله** **مفاعله** **مفاعله** **مفاعله** **مفاعله**  
**مفعله** باشد و بار مثالش **بیت** ای دل تو هم من روی تو تا من  
**نقطعی** ای دل تو **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله**  
 ما من **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله**  
**بیت** عاشق شدم بر دلبری سکنین دل سپیدم پوی **نقطعی** عاشق  
 شدم **مفعله** بود دلبری **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله** **مفعله**  
 بوی **مفعله** بحر مل سمن سالم این بحر را ازین جهت درم گویند که  
 درم لغت حصیر یافتن بود و چون از کف این بحر رفتی در میان دو  
 سبب است و دو سبب در میان دو تدبیر کو یا او تا طایا سبب با فتر  
 اند همچنانکه حصیر را بریدم اضافی یافتند و بعضی گفتند که درم نوعی از سریش  
 و این نوع بر این وزن واقع است پس از این جهت این بحر را درم گویند که  
 درم از درم آن گرفته اند و درم آن بفتح را و میم در لغت دویدن شتر بود

بشار

بشار بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن اول او بسو  
 است بسبب خفیف رکن دوم او را در خواندن او شتاب  
 هست پس بدین سبب او را بحر مل خوانده اند و اصل این  
 بحر هشت بار **فاعله** **مفاعله** مثالش **بیت** شکل دلبران  
 که تو داری نباشد دلبران خواب بندهای چشمت که بود  
 جادو کوید **نقطعی** شکل دلبران **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله**  
**فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله**  
 بندی **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله**  
 دو کویر **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله**  
**فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله**  
 دور مار سلخت چون شب تیره آماه از فراق چند سویم  
 از فراق آه از فراق آه از فراق **نقطعی** روز مار **فاعله** **فاعله** **فاعله**  
 سلخ چو شب **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله**  
 چند سوزی **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله**  
 هر فراق **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله**  
**فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله** **فاعله**  
 نوحه از سر آمد و محسرت در فراق کاعذار **نقطعی** تا یکی







و ضرب مستیع است و مل ثمن مجنون مستیع **فاعلان** **فعلان**  
**فاعلان** فعلیان دوبار باشد مثالش **بی** روزگار است  
که در خواطر آشوب فلانست و ز کارم چه مرز زلف پریشان  
از آن است **نقطعی** روزگاری **فاعلان** شد در خاضه **ن**  
طرها مشو **فعلان** بفلانست **فعلیان** روزگارم **فاعلان**  
چسری ز **فعلان** فیریا **فعلان** نثار است **فعلیان** اینجا  
صدر و ابتداء سلام است و جشوها مجنون و عروض و ضرب  
مستیع و مل ثمن مجنون مقصود **فاعلان** **فاعلان** **فعلان**  
**فعلان** باشد دوبار مثالش **بی** چاره هجر تو سام **فعلان**  
دکان آه تا چند کشم بی تو محال دکان **نقطعی** چاره هیچ  
**فاعلان** رسانم **فعلان** بوصالی **فعلان** دکان **فعلان**  
آه تا چند **فاعلان** کشم بی **فعلان** بحالی **فعلان** دکان **فعلان**  
و چون **فاعلان** مقصود را خن کنند **فعلان** بماند و مل  
ثمن مجنون حذف **فاعلان** **فاعلان** **فعلان** **فعلان**  
باشد دوبار مثالش **بی** که چه مقصود بلای دل و دینست  
هیچ غم نیست که مقصود همین است **نقطعی** که چه مقصود  
**فاعلان** دبلای **فعلان** دل و دینش **فعلان** تمام **فعلان**

هم غم فی فاعلان سدا مقصور فاعلان همین است فاعلان قول فاعلان  
چون فاعلان بخلاف خبن کنند فاعلان. بماند چنانکه دانستی  
رمل مثمن محنون مقطوع فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
مثالش بیت ساخت بر این طرب عیش مهیا نوکس تاکشداون  
فی عیش مهیا نوکس **نقطعش** ساخت بر کی فاعلان طرب و عی  
فاعلان شمهیا فاعلان نوکس فاعلان تاکشداون فاعلان و فاعلان  
فاعلان غرضهای فاعلان نوکس فاعلان وان رکن که قطع  
در واقع است **مقطوع** خوانند و قطع چنانکه دانستی در لغت  
بمعنی بریدن است و چون این زحاف در او بدست و انداختن  
چیزی از او تدرکیران بمعنی منج است بهریدن میاشد پس  
این زحاف را قطع گفتن مناسب بود رمل سلسل سلم  
فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان باشد دوبار مثالش **بیت**  
شوخ چشمی تیز خشمی تند خوئی از هم خو بان نوئی در نکوئی  
**نقطعش** شوخ چشمی فاعلان تیز خشمی فاعلان تند خوئی  
فاعلان از هم خو فاعلان بان نوئی فاعلان در نکوئی  
فاعلان رمل سلسل مقصور فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
فاعلان باشد دوبار و مثالش **بیت** ساقیا و خیز و در و میا







منشرح

ووقف در لغت بارایستادن است چنانکه معلوم شد و این رکن  
که وقف در واقع است انرا موقوف گویند و چون تاء **مفعول**  
را بوقف ساکن کنند و واو را بطی پسند زند **مفعول**  
شود فاعلان بجای و بنهند که لفظ مستعمل و این جمل چهار رکن  
مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از سبب  
منشرح گویند که ان شرح در لغت بمعنی سالی و روانی است  
و چون در رکن این بحر سبب مقدم است بر و تدلسان ترکیه  
میشود و بعضی گفته اند که ان شرح در لغت از جامه بیرون آمدن  
است و این بحر در نقصان آن رکن محذوف میسر است که بر وزن  
دو رکن است همچون **بیت فی البیت** که بر وزن **مفعول**  
**مفعول** است در اشعار عرب انرا بیتی تمام میل دارند  
این نقصان و اختصار را بر بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند  
و این بحر را منشرح گفته اند منشرح مثنی مطوی مکشوف **مفعول**  
**فاعل** مضارع **فاعل** باشد دو بار مثالش **بیت** ای خست و شنی  
خانه چشم هر چشم و چراغ هر دو بر **فقطعی** ای خست  
**مفعول** روشنی **فاعل** خان چشم **مفعول** می مرا **فاعل** چشم  
**مفعول** غی هر **فاعل** ظاهر **مفعول** دوسر **فاعل** و این رکن که  
گفت

منشرح

گفت در واقع مکشوف گویند و چون تاء **مفعول** را بگشت و  
واو را بطی پسند زند **مفعول** بماند **فاعل** بجای و بنهند و چون  
**فاعل** و از **مفعول** بگیرند مطوی مکشوف خوانند و این جمل چهار  
رکن مطوی است و مکشوف و اگر در حشو مطوی موقوف باشد  
و عرض و ضرب مطوی مکشوف بود وزن او چنین بود که **مفعول**  
**مفعول** **فاعل** **مفعول** **فاعل** و اگر عکس این بود یعنی در حشو مطوی  
مکشوف باشد و عرض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین  
بود **مفعول** **فاعل** **مفعول** **فاعل** و از اجتناب چهار وزن گذشته  
که غیر وزن اصل است اند بیت ناموزون نشود منشرح مثنی مطوی  
بجز **مفعول** **فاعل** **مفعول** **فاعل** باشد دو بار مثالش **بیت**  
ای زخمت افتاب **مفعول** و بر نور زلف تو باشد اصل همچون **مفعول**  
**فقطعی** ای زخمت **مفعول** افتاب **فاعل** آمد بر نور **فاعل**  
زلف تو **مفعول** شد مل **فاعل** جوشدی **مفعول** جو **فاعل**  
و چون واو **مفعول** بطی پسند زند **مفعول** بیند زند **فاعل**  
که لفظ مستعمل است بجای و بنهند و از رکن که جزیع در واقع  
است بجز **مفعول** گویند و این بحر عرض و ضرب بجز **مفعول** است و باقی  
از رکن مطوی منشرح مطوی مخور **مفعول** **فاعل** **مفعول** **فاعل** باشد



دوبار مثالش **بیت** چون غم هجران او داشت نهایت عاقبت اندوه  
 عشق کرد سرایت **تقطیعش** جوهر آه **مقتلن** دانان **ناعلات**  
 دانش **ناعلات** یتیم عاقبت **مقتلن** دوه عشق **ناعلات** کرد سر  
**مقتلن** یتیم از کن که بحر در او واقع است سخن گویند بحر در  
 لغت کلور برین است چنانکه دانستی گویا که از این رمقی پیش  
 نماده است بجهت بسیاری انداختن حرف از و اینها عرض می  
 مضروب و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون منسج مدس  
 مطوی **مقتلن** **ناعلات** **مقتلن** باشد دوبار مثالش **بیت**  
 شاه زمان باد تا زمانه بود که گروش خلق شادمانه بود **تقطیعش**  
 شاهها **مقتلن** باد تا زمانه **ناعلات** ملن بود **مقتلن** که گروش **مقتل**  
 خلق شاد **ناعلات** مان بود **مقتل** منسج مدس مطوی **تقطیع**  
 دوبار باشد مثالش **بیت** از تو مرده غماست پنهانی و از تو مر  
 راحت فراست تارانی **تقطیعش** از تو مرده **مقتل** غماست  
**ناعلات** پنهانی **مقتل** از تو مرده **مقتلن** جت فراست **ناعلات**  
 تارانی **مقتولن** منسج مرتع مطوی موقوف **مقتلن** **ناعلات**  
 باشد دوبار مثالش **بیت** فصل کل است ای نگار باره کلکوت پیا  
**تقطیعش** فصل کل **مقتل** ای نگار **ناعلات** باره کل **مقتل** گویا

فصل کل مفعول

**ناعلات** منسج مرتع مطوی موقوف **مقتل** **ناعلات**  
 باشد دوبار مثالش **بیت** دلبر من کجاست و از برین جرات  
**تقطیعش** دلبر من **مقتل** کجاست **ناعلات** و از برین **مقتل**  
 جرات **ناعلات** بحر مضارع مثنی اذرب مکفوف **مقتول**  
**ناعلات** **مفاعیل** **ناعلات** باشد دوبار مثالش **بیت** دل پیچ  
 توصیف جان را نمی شناسد جان پی لب تو کوهر کان را نمی  
 شناسد **تقطیعش** دل پیچ **مقتول** جت **ناعلات** **تجارت**  
**مفاعیل** می شناسد **ناعلات** حاصل **مقتول** بیت کوه  
**ناعلات** و کان **مفاعیل** می شناسد **ناعلات** چون **ناعلات**  
**مفاعیل** را کف کنند **ناعلات** **مفاعیل** شود بضم آخر هر  
 دو همچنانکه دانستی اینجا صد و دو بیت آخر است و حشو  
 مکفوف و عروض و ضرب سالم و این بحر را از ان جهت مضارع  
 گویند که مضارعت در لغت بمعنی مشابعت است و این  
 مشایخ منسج است در آنکه جز و دوم هر یک از این بحر  
 مشتمل بر وند موقوف و اصل این بحر **مفاعیل** **ناعلات** **مفاعیل**  
**ناعلات** باشد دوبار چنانکه گذشت مضارع مثنی مکفوف  
**مقصود** **مفاعیل** **ناعلات** **مفاعیل** **ناعلات** باشد دوبار مثالش

بکر منسج



بیت خوشموسم بهار که بر طرف جو بیار غنای کلعدار بکف جام شکواری  
 نقطه پیش خوشموسم فاعیل سم بهار فاعلان کبر بر طرف فاعیل جو بیار  
 فاعلان غنای فاعیل کلعدار فاعلان بکف جام فاعیل شکواری  
 فاعلان مضارع مثنی اخرب مفعول فاعلان فاعلان مفعول فاعلان  
 باشد دوبار مثالش بیت ابر بهار که یان وین چشم خون فتاضم  
 بلبل بیاغ نالان عاشق بصد نغان هم نقطه پیش ابری مفعول  
 هار که یان فاعلان وین چشمی مفعول خون فتاضم فاعلان بلبل مفعول  
 بلبل نالان فاعلان عاشق بر مفعول صد نغان فاعلان مضارع  
 مثنی اخرب مکفوف مقصود مفعول فاعلان فاعلان فاعلان باشد  
 دوبار مثالش بیت یارم هوای نعلب می کون گرفته ست معلوم  
 میشود که مراجع گرفته ست نقطه پیش باز مفعول وای ال  
 فاعلان می کون مفعول رفاست فاعلان معلوم مفعول  
 میشود که فاعلان مرجع مفعول رفاست فاعلان وچون  
 فاعلان واقصر کنی فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر فعل  
 مضارع مثنی اخرب مثنی مفعول فاعلان فاعلان فاعلان  
 باشد دوبار مثالش بیت ای لعل تو شخندت کام دهانان سر  
 دهانت پیرون از فم نکتة زبان نقطه پیش ای لعل مفعول تو شخندت

فاعلان کاش مفعول کرده ان فاعلیا سر مفعول دهانت پیر  
 فاعلان از فم مفعول نکتة زبان فاعلان مضارع اخرب  
 مکفوف محذوف مفعول فاعلان فاعلان فاعلان باشد  
 دوبار مثالش بیت کیزم که نیت پریشان از کان دنت  
 کم رنگه باری که می باشد رست نقطه پیش کیزم که مفعول  
 نیت پر فاعلان شش از فم فاعیل کافیت فاعلان کم رنگه  
 مفعول باری افا فاعلان که می باشد فاعیل رست فاعلان مضارع  
 اخرب مثنی مفعول فاعلان فاعلان فاعلان باشد دوبار مثالش  
 بیت ای از روی جانم جانم فدای تو باز که جانم شاک  
 برخای پای تو نقطه پیش ای از مفعول روزی جانم فاعلان  
 جانم فدای مفعول دای تو فاعل باز که مفعول جانم شاک  
 فاعلان بر خاک مفعول پای تو فاعلان مضارع مسد  
 مکفوف مقصود مفعول فاعلان فاعلان فاعلان باشد دوبار  
 مثالش بیت نیامیز دای نکار پیری روی شکو لفظ کاله  
 چهره من و نقطه پیش نیامیز مفعول فاعیل ای کار فاعلان  
 پیری روی مفعول شکو لفظ فاعیل لاله چهره فاعلان من  
 بوی فاعیل مضارع مسد مکفوف محذوف فاعیل



**فاعلات** **مفول** باشد در بار مثالش **بیت** خوش جلوه جمال  
تو دیدن خوشامیوه وصال توحید **نقطه** **مفعول** خوش اجل  
**مفاعیل** و جمال **فاعلات** تو دیدن **مفول** خوشای **مفعول**  
وصال **فاعلات** بچیدن **مفول** مضارع مسدس اجزای مفعول  
**مفعول** **فاعلات** **مفعول** باشد در بار مثالش **بیت** ای کرده کرد  
ماه رشخ زین کویان ز حسرت توحید یاران **نقطه** **مفعول** ای کرده  
**مفعول** کرده ماه **فاعلات** ز شب خرم **مفعول** کر یان **مفعول** حسرت  
**فاعلات** جویان من **مفاعیل** مضارع مسدس اجزای مفعول  
محدوف **مفعول** **فاعلات** **مفعول** باشد در بار مثالش  
**بیت** ای خون گرفته بگردن تا چند ز این مجاد که گردن **نقطه** **مفعول** ای خون  
**مفعول** گرفته **فاعلات** بگردن **مفول** تا چند ز این **مفعول** مجاد  
**فاعلات** گردن **مفول** بحر مقتضب مثنی مطوی **فاعلات** **مفعول**  
**مفعول** باشد در بار مثالش **بیت** بالبت چهری طلبم باده نرد جان چو  
باخت چهره مگر کم بند پیش جان چو بود **نقطه** **مفعول** بالبت چهری طلبم  
**مفعول** باده نرد **فاعلات** چو بود **مفعول** **مفعول** باده خج **فاعلات**  
نکر **مفعول** بند پیش **فاعلات** چو بود **مفعول** اصل این بحر **مفعول**  
**مفعول** است چهار بار **مفعول** **مفعول** **مفعول** **مفعول**

بحر مقتضب

شود چنانکه معلوم شد در بحر منسج و چون **مفعول** **مفعول** **مفعول**  
**مفعول** شود چنانکه دانستی و اینجا ارکان هر مطوی اند و این  
بحر را از آن جهت مقتضب که اقتضاب در اصل لغت بمعنی  
بریدن چیزیست از چیزی و این بحر را چون از بحر منسج برید  
اند زیرا که الفاظ و ارکان این بحر دو بحر یکست و اختلاف در  
ترتیب است و بعضی گفته اند که این بحر را از رکن سریع و جز  
بریدند و مقتضب نام کرده اند و بعضی گفته اند که این بحر در  
شعر عرب البتة بحر محال است و بحر مثنی را گویند که عروض ضرب  
از وی پس از آن و جز بفتح جیم و سکون را با نقطه در لغت  
معنی بریدن است چنانکه دانستی مقتضب مثنی مطوی  
**مفعول** **فاعلات** **مفعول** **فاعلات** **مفعول** باشد در بار مثالش  
**بیت** وقت را قیمت دانانقدر که بتوانی حاصل از حیاتی  
جان یکدم است تا دانی **نقطه** **مفعول** وقت را **فاعلات** قیمت  
**مفعول** اندر که **فاعلات** بتوانی **مفعول** حاصل **فاعلات**  
یانی **مفعول** یکدم است **فاعلات** تا دانی **مفعول** و چون  
**مفعول** قطع کنند **مفعول** شود چنانکه معلوم شد در بحر  
منسج و اینجا چهار رکن مطوی و چهار رکن مقطوع است







محبت

نقطه‌چش از آنکه مفاعل کرد من فعله بن بسوی یا مفاعل ز رشت  
 فعله بن زهی در مفاعل رکشیها فعله بن بانتظار مفاعل منت  
 فعله بن اینجا عرض و ضرب مقصورند و باقی ارکان محبوس  
 محبت مثنی محبوس محذوف عرض و ضرب مفاعل  
 فعله بن مفاعل فعله بن باشد دوبار مثالش بیت تو عجب صبحی من  
 شع خلق سحر تبسمی کن رجان بین که چون همی سپی نقطه‌چش  
 تو عجب صبح مفاعل حی ومن شمع فعله بن مخلوق مفاعل محرم  
 فعله بن تبسمی مفاعل کن رجان فعله بن کچون همی مفاعل میم  
 فعله بن محبت مثنی محبوس مقطوع عروض و ضرب مفاعل  
 فعله بن مفاعل فعله بن باشد دوبار مثالش بیت رسید  
 موسم آن گز و فاطری چراغ جلوه فروش عروس گلزاری  
 نقطه‌چش رسید مو مفاعل سم آن کن فعله بن رهی وفا  
 مفاعل داری فعله بن چراغ جل مفاعل و فرورد فعله بن  
 عروس کل مفاعل داری فعله بن چون مفاعل راقطع کنند  
 فعله بن شود بسکون عین چنانکه گذشت در بحر مل محبت  
 مثنی محبوس مقطوع مستبغ مفاعل فعله بن مفاعل فعله بن باشد  
 دوبار مثالش اول لفه بیت چون که دل بسکوی بلستان آید

کفری

محبت

که نقش پای صبا بر دلش کران آید نقطه‌چش چگونه مفاعل  
 بسوی که فعله بن بدلتا مفاعل ن آید فعله بن که نقش پای مفاعل  
 بصبا بر فعله بن دلش که مفاعل ن آید فعله بن و چون فعله بن مقطوع  
 و تبسمی کنند فعله بن شود چنانکه در اشق محبت مثنی مستبغ  
 محبت صدر و ابتداء و محبوس جز و اول حشو مستبغ محبت  
 عروض و ضرب مفاعل مفعول مفاعل فاعل باشد دوبار مثالش  
 بیت اگر کشاکش تازی ز سبیل تر همیشه آید باد صبا معطر  
 نقطه‌چش اگر کشاکش مفاعل ن تازی مفعول ز سبیلی تر  
 فاعل همیشه مفاعل آید یاری مفعول صبا معطر مفاعل  
 تر محبت مرتجع مقصور مفاعل فاعله باشد دوبار  
 مثالش بیت دلم بتو هست شاد تو از من نیست یاد  
 نقطه‌چش دلم بتو مفاعل هست شاد مفاعل تو از من  
 مفاعل نیست یاد مفاعل مخرج خفیف محبوس سالم صدر  
 و ابتداء مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل باشد دوبار مثالش بیت  
 ای صبا بسوزن زمین در او لر و زرن بخند لب چیر شکر او را  
 نقطه‌چش ای صبا بسوزن مفاعل ن سوزن زمین مفاعل در او را  
 مفاعل و زرن بخند مفاعل ن لب چیر شکر مفاعل او را

بحر خفیف







فَاعِلَانِ دَامَ دَرِشْ مَفَاعِلِ بَدِجِ مَفَاعِلِ زَانِ سَبِ نَاعِلَانِ  
 نَشْدُ دَرِ مَفَاعِلِ حَتِّ دُورِ مَفَاعِلِ اَصْلِ اَيْنِ بَجَرِ مَعْلَانِ مَفَاعِلِ  
 مَفَاعِلِ بَا شَدِ دُوبَارِ مَتَا جُونِ نَاعِلَانِ مَفَاعِلِ لَفْ نَاعِلَانِ  
 مَفَاعِلِ بَقِمْ تَخْرُجْ دُوجَانِ كَدِ نَسْتِ وَجُونِ مَفَاعِلِ دَا قَصِ  
 كَتْدِ مَفَاعِلِ شُودِ لِسْ كُونِ لَامِ وَاَيْنِ بَجَرِ اَزَانِ سَبِ مَعْلَانِ  
 كُونِي كَدِ مَوْتَابِهْ وِوِوَا فُوقِ بَجَرِ قَرِيبِ سَتِ دَرِ رِكَانِ زِيَا كَرِ  
 الْفَاظْ هَرِ دُوجَرِ كِي هِستِ وَاخْتِلَا فِ دَرِ مِيَا نِ اَيْنِ دُوجَرِ  
 اَسْتِ كَدِ اِنْجَا نَاعِلَانِ مَقْدَمِ هِستِ بَرِ هَرِ دُوجَرِ مَفَاعِلِ دَرِ بَجَرِ  
 قَرِيبِ مَوْخَلِ سَتِ اَزْ هَرِ دُوجَرِ مَشَا كَلْتِ دَرِ لَغْتِ بَعْنِ مَشَاهِدِ  
 وِوِوَا فُوقِ هِستِ وَاَيْنِ بَجَرِ زِجْجُورِ مَحَلِ شِ اَسْتِ مَشَا كَلْتِ مَوْخَلِ  
 مَكْنُوفِ مَقْصُودِ وِعَرِ وُضُوعِ ضَرْبِ نَاعِلَانِ مَفَاعِلِ بَا شَدِ دُورِ  
 بَارِ مَتَالِشِ بَيْتِ رُودِ كَارِ خَوَالِشِ بَارِ سَرِ دُورِ اَسْتِ  
 نَقْطِ عَيْنِ رُودِ كَارِ نَاعِلَانِ خَوَالِشِ مَفَاعِلِ بَارِ سَرِ  
 نَاعِلَانِ دُرِ اَسْتِ مَفَاعِلِ مَشَا كَلْتِ مَكْنُوفِ مَحَلِ وِعَرِ وُضُوعِ  
 وَضَرْبِ نَاعِلَانِ مَفَاعِلِ بَا شَدِ دُوبَارِ مَتَالِشِ بَيْتِ سَرِ كَالِهْ  
 چِينِ مَامَا خَانْدِ نَشِينِ نَقْطِ عَيْنِ سَرِ كَالِهْ نَاعِلَانِ چِينِ  
 مَفَاعِلِ مَامَا خَانْدِ نَاعِلَانِ نَشِينِ مَفَاعِلِ وِوِوَا مَقْنِ اَيْنِ بَجَرِ

بَارِ شَعْرِ كَفْتَرِ اِنْدِ مَتِ خِيَزِ وَطَرِ چِينِ كِيَا بَا حِرِيفِ سَمِ رُودِ  
 كَاهِ سَبِيلِ تَوَاجِينِ كَاهِ شَاخِ سَمِ رُودِ نَاعِلَانِ مَفَاعِلِ نَاعِلَانِ  
 مَفَاعِلِ تَقَطِ عَيْنِ خِيَزِ وَطَرِ نَاعِلَانِ چِينِ كِيَا مَفَاعِلِ بَا حِرِيفِ نَاعِلَانِ  
 سَمِ رُودِ مَفَاعِلِ كَاهِ سَبِيلِ نَاعِلَانِ اَتَرِ چِينِ مَفَاعِلِ كَاهِ  
 شَاخِ نَاعِلَانِ سَمِ رُودِ مَفَاعِلِ بَجَرِ سَرِيعِ مَطْوِ مَوْخَلِ  
 مَفَاعِلِ مَفَاعِلِ نَاعِلَانِ بَا شَدِ دُوبَارِ وَاَصْلِ اَيْنِ بَجَرِ  
 مَفَاعِلِ مَفَاعِلِ مَفَاعِلِ اَسْتِ چَانْ كَدِ كِشْتِ وَجُونِ  
 مَفَاعِلِ مَفَاعِلِ مَفَاعِلِ شُودِ بَتَكَارِ مَفَاعِلِ طِ مَوْخَلِ  
 كَتْدِ نَاعِلَانِ شُودِ مَتَالِشِ بَيْتِ بِنْدِ دَرِ كَاهِ شَهْنِشَا  
 بَا شِ اَزْ دِلِ زِجْجَالِشِ نَكُو خَوَاهِشِ تَقَطِ عَيْنِ - بِنْدِ مَرِ  
 دَرِ مَفَاعِلِ كَاهِ شَهْنِشَا مَفَاعِلِ شَاهِ بَا شِ نَاعِلَانِ اَزْ دِلِ  
 مَفَاعِلِ جَانِشِ نَكُو مَفَاعِلِ خَوَاهِشِ نَاعِلَانِ وَاَيْنِ بَجَرِ  
 سَرِيعِ اَزَانِ سَبِ كَفْتَرِ اِنْدِ كَدِ سَرِيعِ دَرِ لَغْتِ بَعْنِ  
 شَتَابِ كَرِ دَرِ اَسْتِ وَجُونِ بِنَا يِ اَيْنِ بَجَرِ دُورِ سَبِ سَبِ  
 وَاَسِيَابِ جُونِ بَا وَتَارِ مَفَرِ قَرِيبِ بُونْدِ تَقَا ضَا يِ سَرِيعِ  
 كَتْدِ وَبَعْضِ كَفْتَرِ اِنْدِ چُونِ اَيْنِ بَجَرِ اَسِيَابِ بِيَشْتَرِ اِنْدِ  
 وِوِوَا تَارِ اِنْدِ رُودِ تَوَافُوتِ اِنْدِ مِشُونْدِ پِشِ بَا يِنِ مَتَالِشِ







## قریب

فاعلان را قهر کنند فاعلان شود چنانکه دانستی عرض  
 و ضرب بخد و ف باشد وزن این چنین بود که **مفاعیل مفاعیلان**  
 زیرا که **فاعلان** را چون حذف کنند **فاعلان** شود و این بحر از آن سبب  
 قریب بگویند که از آن این بحر با کاف هج و مضارع قریب دارند و  
 قریب در لغت بمعنی نزدیک است و چون این بحر از جمله عروض مستحذره  
 است و در این نزدیک بیاید شده است و بگویند که مولانا یوسف  
 عروض نیشابوری که او کسی که در فارسی تصنیف علم عروض  
 کرده است او بود و این بحر را پیدا کرده است و بعد از آن که خلیل  
 این احمد وضع بحر کرده بدو بیت سال و چون این بحر نسبت به بحر  
 دیگر قریب العهد است واقع شده است بحر قریب خوانند از جهت  
 مکفوف **مفعول مفاعیل فاعلان** باشد و بار مثالش **بت**  
 تا ملک جهان را مملد باشد فرمان ده او شهریار باشد **تقطیعش**  
 تا ملکی **مفعول** جهان را **مفاعیل** دار باشد **فاعلان** فرمان دهی  
**مفعول** می او شهر **مفاعیل** دیار باشد **فاعلان** چون **مفاعیل** حب  
 کتد **مفعول** لشو در چون کف کتد **مفاعیل** بزم لام در هر دو جا  
 چنانکه گذشت و اینجا اصل در باب تاء آخر بیت و حشو مکفوف  
 و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصود باشد وزن

چنین

## قریب

چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلان و اگر عروض و ضرب مقصود  
 وزن او چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلان بحر قریب سالم مفاعیلان  
**مفاعیلان فاعلان** باشد و بار مثالش **بت** و هاء بحر لم تنک  
 اصل نکار و لیث ان پر در است این پر در اندوه **تقطیعش**  
 هاءات **چون مفاعیلان** **بت** **تنکا مفاعیل** مد نکار **فاعلان**  
 و لیث **مفاعیلان** **بت** **مفاعیل** در در اندوه **فاعلان** **بت**  
 احزاب مکفوف مقصور **مفعول مفاعیل فاعلان** باشد و  
 بار مثالش **بت** کواصف و جم کو بیانه بین در تحت سلیمان  
 راستین **تقطیعش** کواصف **مفعول** مجملو به **مفاعیل** یا به بین  
**فاعلان** بر تحت **مفعول** سلیمان **مفاعیل** راستین **فاعلان**  
**فصل** در بیان تفکیک بحر دایره مو تله این دایره  
 مشتمل بود و بحر است بحر راف و بحر کامل بحر وافر مشتمل سالم  
**مفاعیلان مفاعیلان مفاعیلان** باشد و بار مثالش **بت** چنین شد  
 صفا که سوی کسی چشم رضائی نوری ز رسم جفا نمی کنی طریقی  
 وفا نمی سپری **تقطیعش** چشم صفا **مفاعیلان** کسی کسی  
**مفاعیلان** چشم رضا **مفاعیلان** نمینکوی **مفاعیلان** ز رسم جفا  
**مفاعیلان** نمینکوی **مفاعیلان** طریقی و فاء **مفاعیلان** نمی سپری **مفاعیلان**

بحر وافر















سند ارک

**فعلان** چکم **فعلان** دل من **فعلان** برلست **فعلان** متدارک مستدا  
 اگر سالم الاجزاء وزن او **فعلان** باشد شش بار و اگر محذوف الاجزاء  
 بود **فعلان** باشد چنانکه دانستی **فصل** در بیان تفکیک بحور  
 دایره و مختلفه این دایره شتمست بر سه بحر طویل و بحر مدید  
 و بحر بسیط بحر طویل مثنی سالم این بحر را از آن سبب طویل گفته  
 اند که طویل در لغت بمعنی دراز است و این بحر درازترین  
 بحول اشعار است زیرا که یک بیت او چهل و هشت حرف می آید و هیچ  
 بحر دیگری چهل و هشت حرف نمی باشد و سائر آن است که  
 خلیل بن احمد هر یک از این یازده بحر را که هزج و رجز و مکرر  
 و مسجع و مضارع و مقضب و محذوف و رجز و خفیف و رجز و مکرر  
 باشد بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد  
 و بحر متقارب را بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف  
 باشد و اگر چه بحر مدید و بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار  
 رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید  
 در شعر عرب البتة محذوف می آید و بحر ویدی است که عروض و ضرب  
 او بیفتند چنانکه معلوم شد در بحر مقضب پس مدید نیز شش  
 شود و بسیط اگر محذوف آید مستدس شود و لکن مثنی باشد البتة عرض

بحر طویل

طویل

و ضرب او محذوف آید پس چون محذوف از عروض و ضرب او در حرف  
 بیفتد چهل و شش حرف بماند و بعضی گفته اند که از بیاری حرف  
 و حرف این بحر را طویل گویند و بعضی گفته اند بواسطه بیاری  
 اشعار عرب در این بحر این بحر را طویل گفته اند و بعضی گفته  
 اند که این بحر را طویل بواسطه آن گفته اند که مجموع بحر و مستدس  
 می آید مکرر طویل و چون اشعار عرب این بحر درازترین بحر  
 بود طویل گفته اند و چون این مقدمات معلوم شد بداند که اصل  
 این بحر **فعلون** **مفاعیلن** **فعولن** **مفاعیلن** **فعولن** **مفاعیلن** **فعولن** باشد  
**بیت** چکویه نگار اینا که باین چهار گوی قرارم ز دل بر دی ز صبر  
 جدا گوی **نظمش** چکیم **فعلون** نگارینا **مفاعیلن** که با من **فعلون**  
 چهار گوی **مفاعیلن** قرارم **فعلون** ز دل بر دی **مفاعیلن** ز صبر **فعلون**  
 جدا گوی **مفاعیلن** بعضی مکرر طویل را یعنی **مفاعیلن** **فعلون**  
**مفاعیلن** **فعلون** بحر ریض و مقلوب طویل گفته اند بحر مدید مثنی  
 سالم این بحر را از آن سبب مدید گفته اند که مدید در لغت بمعنی  
 کشیدن است و این بحر را از بحر کشیده اند و بیرون آورده اند  
 و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت مدید گفته اند که در  
 سبب در دو طرف آن کان سباعی و کشیده شده است فارغ

بحر مدید



اول رکن و تن در آخر و بعضی گفتند که ارکان سباعی این بحر  
در کردار ارکان خماسی کشیده شده است و این بحر نیز از بحر  
شعری عربی و شعری عجم را در این بحر شعر که ترسیا شد حاصل  
این بحر **فاعلا ثن فاعلا ثن فاعلا ثن فاعلا ثن** باشد و بار مثالش  
**بیت** پیو فایا را که یادم خواری بکن عاشق پیچاره را چاره  
کاری بکن **فقطعی** پیو فایا **فاعلا ثن** را که **فاعلا ثن** یاد غنی **فاعلا ثن**  
ری بکن **فاعلا ثن** عاشق بی **فاعلا ثن** چاره را **فاعلا ثن** چاره  
کار **فاعلا ثن** ری بکن **فاعلا ثن** بعضی عکس ملید را یعنی **فاعلا ثن**  
**فاعلا ثن** **فاعلا ثن** بحر عمیق گفتند و ظاهر است که بحر مدید  
اقربست بطبع از بحر طویل و اگر **فاعلا ثن** را چنین کنند و چنین  
گویند که **فاعلا ثن فعل** چهار بار تمام از نقل بیرون آید مثالش  
**بیت** از میان دهش تا توان یکسر هو زان نشان باز مده زین  
سخن هیچ مگو **فقطعی** از میان نو **فاعلا ثن** دهش **فعل** تا تو  
**یک فاعلا ثن** هر مو **فعلن** زان نشان با **فاعلا ثن** زنده **فعل** ری  
سخن **هی فاعلا ثن** چکو **فعل** بحر بسیط مثنی سالم این بحر **مفعول**  
**فاعلا ثن مفعول فاعلا ثن** باشد و بار مثالش **بیت** چون  
خار و خس روز شب افتاده در همت باشد که بر حال من افتد

کر عین

کر بسیط

فعل مثنی

بسیط

نظر ناکت **فقطعی** چون **خار و مفعول** روز شب **فاعلا ثن** افتاده  
**مفعول** در همت **فاعلا ثن** شاید که بر **مفعول** حال من **فاعلا ثن** افتد  
نظم **مفعول** ناکت **فاعلا ثن** این بحر را از آن سبب بسیط گویند  
که بسیط در لغت بمعنی گسترانیده شده سباعی دو سبب خفیف  
و خماسی را یک سبب خفیف و این بحر نیز از بحر شعری عربی  
و عجم را بتکلف در آن انظار باشد و آنرا بسیط بواسطه بسیط  
ارکان گفتند و بعضی گفتند بجهت آنکه **فاعلا ثن** از آن چون  
قلب کنند بحر طویل باشد آنرا بسیط خوانند و بعضی گفته که این  
بحر را سه عرض و پنج ضرب باشد نوع اول عرض و ضرب و پنج  
آید و شعری عجم هر شعر که در این بحر گویند برین نوع گویند نوع  
دوم عرض و ضرب سالم آید چنانکه دانستی و نوع سیم عرض  
مثنی آید و نوع چهارم عرض سالم و ضرب مقطوع آید و نوع  
پنجم عرض مجنون و ضرب مقطوع آید و این انواع مذکور در  
شعر عرب می آید و در شعر عجم کمتر می آید **فصل** در بیان  
اوزان رباعی بد آنکه انود و بیقی و توانه نیز گویند و از وزن  
اخرم و اخرب بحر هزج بیرون آورده اند بعضی گفته اند که  
این وزن شعر شعری عجم پیدا کرده اند و این وزن بسیار

اوزان رباعی



خوش و نظمی بغایت دلکش و از اوزان شعر همین وزن است  
 که ناظران سخن از برای وحدی معاین و مقور فرموده اند  
 و از غایت لطافت این وزن را بد و بیت اقتضای نموده اند  
 و این بر بیت چهار نوع آمده است و مجموع انواع منحصرند  
 در دو قسم یکی آنکه خبر و اقل او **مفعول** باشد که اخروم است و  
 این قسم را اخروم گویند و این بر دو از ده گونه است یکی آنکه خبر  
 اول او **مفعول** باشد که اخرب است و این قسم را اخرب خوانند  
 و این نیز بر دو از ده گونه است نوع اخرب از نوع اخروم مطبوع  
 تر باشد نسبت آنکه در دو کن اخروم سر سبب خفیف متعادل  
 شده اند و در نوع اخرب یک سبب خفیف است و یکو  
 مفروق چنانکه دانستی که کلام از اسباب مفروده و او تاد  
 مفروده و فواصل مفروده مستعبد نیاید و بیاید دانست  
 که مجموع این بیست چهار وزن از ده لفظ متوکلند یکی  
**مفاعیل** سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل شود چنانکه  
 گذشت در بحر هزج مثنی و غیر مثنی سالم و دوم **مفعول** اخرب  
 همچنانکه دانستی که چون **مفاعیل** و اخرب کنند **مفعول** شود  
 بضم لام سیم **مفاعیل** مقبوض چنانکه معلوم شد که چون

**مفاعیلین** را قبض کنند **مفاعیلین** همانند چهارم **مفاعیل** مکفوف  
 همچنانکه دانستی که چون **مفاعیلین** گفت کنند **مفاعیل** همانند بضم لام سیم  
**مفعول** اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در  
**مفاعیل** چون بحذف **ن** از **مفاعیل** پیفتند و بقصر یا پیفتند  
 و عین ساکن شود **فاع** همانند **مفعول** بجای او بنهند بجهت  
 افتادن لام و آن رکن را که هتم در او واقع است اهتم گویند  
 ششم فعل مجبوب و جب در اصطلاح انداختن هر دو سبب  
**مفاعیلین** مفاعیلین همانند فعل بجای او بنهند بجهت افتادن عین  
 کلام آن رکن را که وجب در او واقع است مجبوب گویند و جب  
 در لغت بمعنی خفی کردن بود چنانکه دانستی و چون فعل را  
 از **مفاعیل** بگیرند مجبوب گویند هتم **فاع** ازل و زلال در لغت  
 اجتماع هتم و حزم است چون از **مفاعیل** هتم میم پیفتند بحزم **فاع**  
 همانند و چون **فاع** را از **مفاعیل** بگیرد ازل گویند هتم **فاع** ای و  
 در اصطلاح اجتماع جب و حزم و چون از **مفاعیل** مجبوب میم پیفتند  
 بحزم فاما همانند **فاع** بجای او بنهند که در حرف اول میزبان است و نیز  
 در لغت و بنابر بریدن باشد چنانکه گذشت و چون **فاع** از  
**مفاعیلین** بگیرند **مفاعیلین** گویند هتم **مفعولین** اخروم چنانکه دانستی



که چون **مفاعیلین** را خرم کنند **مفعول** شود هم **فاعیلین** اشتراک کند در آن  
که چون **مفاعیلین** اشتراک کند **فاعیلین** بماند و چون استخراج اوزان  
و باغی از دایره ممکن نبودان برای ضبط در شجره ساختند یکی را  
شجره اوزان گویند و دیگری را شجره اوزان گویند و اوزان است  
که در آن اول و **مفعول** باشد و شجره اوزان است که در آن اول و  
باشد و شجره اوزان بر دوازده نوع می آید و چون جزو اول و  
**مفعول** بود از حزب جزو دوم یا **مفاعیلین** سالم یا **مفاعیل** آید کفوف  
و یا **فاعیلین** آید مقبوض و چون جزو دوم **مفاعیل** سالم جزو سیم  
یا **مفعول** آید از حزب یا **مفعولین** اوزان و چون جزو سیم **مفعول**  
بود از حزب از حزب چهارم یا **مفعولین** آید اوزان یا فعل آید  
محبوب و اگر جزو سیم **مفعولین** بود از حزب چهارم یا فاع بود  
ازل یا فاع بود یا تر و چون **جزو مقدم** **مفاعیل** بود کفوف جزو  
سیم **مفاعیلین** سالم و یا هم **مفاعیل** آید کفوف و چون جزو سیم  
**مفاعیلین** بود سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل و یا فاع آید یا تر و اگر  
جزو سیم **مفاعیل** آید کفوف جزو چهارم یا **مفعول** آید اوزان و یا  
**فعل** آید محبوب و اگر جزو سیم **مفعولین** بود از حزب جزو چهارم  
یا فاع بود ازل یا فاع بود یا تر و چون جزو دوم **مفاعیل** بود  
کفوف

کفوف جزو سیم یا **مفاعیلین** بود سالم یا **مفاعیل** آید کفوف و چون  
جزو سیم **مفاعیلین** بود سالم جزو چهارم یا **مفعول** آید اوزان یا فعل  
آید محبوب و اگر جزو دوم **مفاعیلین** آید مقبوض و چون جزو سیم یا **مفاعیلین**  
آید سالم یا **مفاعیل** آید کفوف و چون جزو سیم **مفاعیلین** آید سالم  
جزو چهارم یا فاع آید ازل یا فاع آید یا تر و چون جزو **مفاعیل** آید  
کفوف جزو چهارم یا **مفعولین** آید اوزان یا فعل بود محبوب و چون  
شجره اوزان از حزب اول **مفعول** باشد جزو دوم یا هم **مفعولین** آید  
اوزان یا **فاعیلین** آید اشتراک و یا **مفعول** آید از حزب و چون جزو  
دوم **مفعولین** باشد از حزب جزو سیم هم یا **مفعول** آید اوزان یا  
**مفعول** از حزب و چون جزو سیم **مفعول** بود از حزب جزو چهارم  
یا **مفعول** آید اوزان یا **مفعولین** آید محبوب و چون جزو سیم **مفعولین**  
بود از حزب چهارم یا **فاع** بود ازل یا فاع بود یا تر و چون  
جزو مقدم **فاعیلین** آید اشتراک و سیم یا **مفاعیلین** بود سالم یا **مفاعیل**  
آید کفوف و چون جزو سیم **مفاعیل** بود کفوف جزو چهارم  
یا **مفعول** بود اوزان یا **مفعولین** آید محبوب و چون جزو سیم **مفاعیلین**  
بود سالم جزو چهارم یا **فاع** بود ازل یا فاع بود یا تر و چون جزو  
دوم **مفعول** بود از حزب جزو سیم یا **مفاعیل** آید کفوف یا **مفاعیلین**



اوزان قسم اخرم

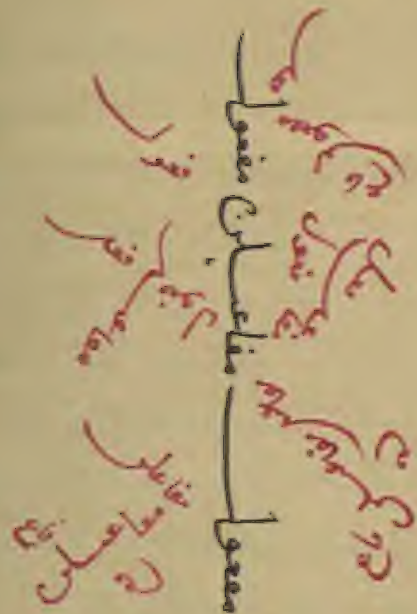
بود سالم و اگر جزو سیم **مفاعیل** بود مکفوف جزو چهارم **یا نعل**  
 آید هتم آید جنوب و اگر جزو سیم **مفاعیل** آید سالم جزو چهارم  
**یا ناع** بود از **یا ناع** بود بتر و از برای این دو قسم شش  
 رایعی آورده میشود سراز برای احزم و سراز برای احزب  
 و آثار باغیات قسم احزم اینست **یبت** اول میخوانم ای طرف کار  
**مفعول مفعول مفعول** هر ساعت دریای تو جان خیزد  
**مفعول مفعول مفعول** که یار منی لعلت ز دید که **مفعول مفعول**  
**مفعول فعل** که باشت خطه سربش تو یار **مفعول مفعول مفعول**  
**مفعول** در گشتن باز نشاندن افشان گشتم درش **مفعول مفعول مفعول**  
**ناع** از کلام بدوی تو رفتم از هوش **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
 چون گفتم باکل ز جمالت سخنی **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
 مرغان کردند سوی من یک یک گوش **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
 کاهی دارد زلف تو در هم مار **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
 کاهی بخشد لعل تو در هم مار **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
 من دالتم چه دست خط کرد رفتم **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
**نع** کله سوزد دل تو از غم مار **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
 آثار باغیات قسم احزب اینست چون تدوین بخواند ای

اوزان قسم اخرم

سیم اندام **مفعول مفاعیل مفعول مفعول مفعول** صدر شد خالک  
 شود در هر کام **مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول** از جعد که آرد یکشتم  
 شمال **مفعول مفعول مفعول مفعول** از عاشق شورید و باید آید **مفعول**  
 برخاک درت هر دم رخ می سایم **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
**نع** زان روشنی بصره می آید **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
 باشد که در در آئی از کوه **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
 محنت که خویش می آید **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
 بیمار توام جان احاطم بیکر **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
 چون بجز تو جان دهم بجا که بکند **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
 خواهی شوی که از حال دل خویش **مفعول مفعول مفعول مفعول**  
**مفاعیل مفعول** این چهره من غرق بخواب بکر **مفعول مفعول مفعول**  
**مفاعیل مفعول** چون دانستی که شجره احزب و احزم هر یکی درازده  
 نوع می آید صورت شجره احزب اینست

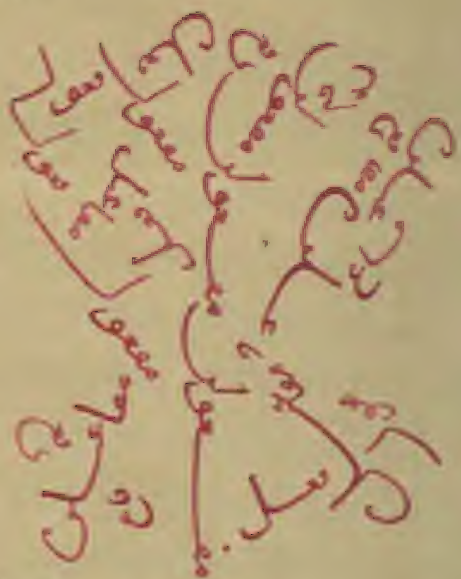


اوران شجره افراب



لذا اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر برای ناموزون نشود و صورت  
شجره افراب اینست

اوران شجره افراب



لذا اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر برای ناموزون نشود و بعضی گفته اند که لفظ  
شجره افراب را با وزن شجره افراب جمع کردن مستحسن نیست و بعضی گفته اند  
که وزن رباعی بدین هفت صیرر مداح محمد لله علی اکمال تمام و علی بنی الصلو و السلام  
**مقاله دهم در بیان علم قوافی** و این شامل است بر چند  
فصل **فصل** در بیان قافیه بدانکه قافیه در لغت از بی سر آمدن و در  
اصطلاح شعری عجم عبارت است از تمام آنچه تکرار آن در آخر جمیع ابیات است  
باشد یا مستحسن بشرط آنکه **مقبول** نباشد و تلفظ بلکه جزو کلمه باشد  
یا مبتدئ جزو کلمه و بعضی تمام کلمه آخر را قافیه گفته اند و بعضی گفته اند که قافیه را

مقاله دهم  
علم قورفر



از انساب قافیه گویند که از قفای اجزای شعر بر می آید و چون کسی که از  
 یکسوی یک گویند که در قفای است و بعضی گفته اند که قافیه در اصل الحرف  
 بود و هر چه بر آن حرف روی گویند و روی مشتق است از و او و از سنی  
 بود که بان رسن باری بر شتر بنهند و چنانکه بان رسن باری بر شتر بسته  
 می شود بان حرف نیز شعر بسته زبیر که بچرف روی شعر درست بود  
 و تکرار آن حرف لازم باشد که در همه ابیات بید جای معین آن حرف را  
 بیاورند تا شعر درست شود و حرف روی باید که از نفس یک کلمه باشد  
 زیرا که حرف روی آخرین حرف اصلی است از قافیه یا آنچه بمنزله آن باشد  
 همچو ادب این بیت **بیت** نسیم کل مشکین کو اخیر و از این خوشتر  
 نسیم سبل بر چین کجایز چین عین و مثل این قافیه مقید محذو گویند  
 زیرا که مقید به این روی مجر است از حرف قافیه **نعل** در بیان آن  
 قافیه بدانکه حرف قافیه نه است چهار پیش از روی آید و چهار  
 بعد از روی و آنچه که پیش از روی آید و در دست و پند و تاشین  
 در خیل و آنچه که بعد از روی آید و وصل است و خروج و مزید و نایز  
 و بعضی گفته اند که قافیه در اصل یک حرف است و آن هشت حرف که گویند  
 بتبعیت این حرف می آید و بعضی گفته اند که حرف قافیه در فارسی  
 نخست **اول** زلف **دوم** روی **مفرد** **سیم** روی مضاعف **چهارم** وصل

قافیه در اصل الحرف بود و هر چه بر آن حرف روی گویند و روی مشتق است از و او و از سنی بود که بان رسن باری بر شتر بنهند و چنانکه بان رسن باری بر شتر بسته می شود بان حرف نیز شعر بسته زبیر که بچرف روی شعر درست بود و تکرار آن حرف لازم باشد که در همه ابیات بید جای معین آن حرف را بیاورند تا شعر درست شود و حرف روی باید که از نفس یک کلمه باشد زیرا که حرف روی آخرین حرف اصلی است از قافیه یا آنچه بمنزله آن باشد همچو ادب این بیت **بیت** نسیم کل مشکین کو اخیر و از این خوشتر نسیم سبل بر چین کجایز چین عین و مثل این قافیه مقید محذو گویند زیرا که مقید به این روی مجر است از حرف قافیه **نعل** در بیان آن قافیه بدانکه حرف قافیه نه است چهار پیش از روی آید و چهار بعد از روی و آنچه که پیش از روی آید و در دست و پند و تاشین در خیل و آنچه که بعد از روی آید و وصل است و خروج و مزید و نایز و بعضی گفته اند که قافیه در اصل یک حرف است و آن هشت حرف که گویند بتبعیت این حرف می آید و بعضی گفته اند که حرف قافیه در فارسی نخست **اول** زلف **دوم** روی **مفرد** **سیم** روی مضاعف **چهارم** وصل

بچم **خروج** و بیاید دانست که ردف الف و واو را گویند که  
 پیش از وی واقع شده باشد بیواسطه متحرک و حرکت ما  
 قبل ایشان از جنس ایشان باشد چنانکه الف در این **بیت** بران  
 شمع تو شد دل کز وفا دار نشان بر وانه وصلش شد کش غم چون  
 دار نشان و چنانکه و در این **بیت** خیال تهر بر جام از بخور  
 شبی آید ز دیدم ریزد بسی خون و چنانکه و در این **بیت** تاشید  
 این جان مسکین بوی زان زلف مشکین تازه شد زان بوی مشکین  
 و آنها بر جان مسکین و هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف بسکون  
 را گویند و اگر در میان روی و ردف حرف ساکن در نیامده باشد  
 از او امر ردف و ردف مفرد گویند چنانکه الف و سراء در این **بیت**  
 ای از نقشه ملختر کل بر کد آفتاب و ز شب طبا بچه از ده روی  
 آفتاب و اگر ساکن واسطه شده باشد آن ساکن را ردف  
 زائد گویند و الف ساکن ماقبل مفتوح و او ساکن ماقبل مضموم  
 و یای ساکن ماقبل مکسور را ردف فاصلی گویند و انقافیه ردف  
 بر ردف گویند و ردف فاصلی حکم استقرار شش است چنانکه گفته  
 ردف زائد شش بود ای ز فزون خان رسین و شین و فزون  
 چون باخت و ساخت و سوخت و ریخت و کویخت و کار و مورد



و کاست و دوست و گوشت و پوست و داشت و گوشت و پاست  
و کوفت و فرغیت و ماند و ماند و اما مثال قافیه مردف بود  
مربک اینست **بیت** ورد رخت دید جان و صف تو را در رخت  
کرد تو را یافت دل حاصل خود کرد بخت و چنانکه در این **بیت**  
بسیار التعم که چیر بر فرخت این بار یاد وین یکبار بهشت  
و چنانکه در این **بیت** پی سمن مشد کبر بر رخت رخت  
خاک سیاهی بر رخت پخت و بداند که هر یک از او و یاء  
دوف معروف می باشد و مجهول می باشد معروف است که ضمه  
ما قبل و و کسر ما قبل یا از اشباع تمام کرده باشند مانند و دو  
دید و یور و یور و مجهول است که از اشباع تمام نکرده باشد چون  
شور و شیر و دو و بید و با اتفاق جمع میان یاء معروف و و او  
معروف و یا مجهول مانند شیر و شیر و نیست بجهت آنکه  
یا مجهول بدان ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه امله  
یا شده باشد پس بنا بر آن یا مجهول یا که با کلمه عربی که امله آن در  
فارس مشهور بوده باشد قافیه میتوان ساخت چنانکه حکیم انوری  
فرماید **بیت** تا ما در میان من رخ در چشمت ندیدم و در  
ند دل شکیب دارد اگر چه احسن بلکه واجب است که معروف و مجهول

و در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسماعیل کرده **دوبای**  
با دل کفتم تو یاری ای دل نیکی کز من دوری بیار من تو نیکی  
دل گفت که باره آن و لغش غولیت تا می سازم ز تنگی تاریکی  
و چنانکه حضرت مولوی معنوی فرموده اند **بیت** من  
نترس خواهی این خوبان شهر شو بیا کیت در شهر آنکه خوا  
نیت روی خوبان و ظاهر که این از برای است که تا معلوم شود  
که جمع معروف و مجهول غلط مطلق است و نباید دانست  
که در حرکت ما قبل الف ردیف نیز تغییر هست و آنرا اعتبار  
نکرده اند چنانکه در بحران و بدان زیرا که فتح ما قبل الف در  
کلمه بحران بوی از ضمه دارد و در کلمه بدان ندارد و اما اگر رعایت  
کنند مستحسن خواهد بود و بعضی ردیف زاید را که روی جمع  
شود داخل روی داشته اند و گفته که عرف شعری عجم محمول  
روی مضاعف گویند و ردیف در لغت چندی را که در پی چنین  
دیگر باشد و چون نظریه حرف اولی بود و نیست چه او اصل  
نسبت بباقی حروف قافیه پس ردیف را که چه ما قبل او است در  
تلفظ در ملاحظه در پی او باشد پس و باید بین ملاحظه در  
تمام گویند و حرف ساکنی را گویند که غیر ردیف پیش از ردیف



واقع شود بی واسطه چون نون در این بیت جنون عشق دگر  
 کرده عرصه بر من تنگ زده محبت بر ساعه نشاطم تنگ  
 حروف قید در لفظ فارسی ده و در عربی بسیار است **بیت**  
 که حروف قید یکایک نیاورد نیست در لفظ عجم از ده زیاده با  
 و خا و ز و سین و شین عین و فانون ها باشد یقین  
 چون ابر صبر و تحت و بخت مر و در و بزم و زم دست  
 و مت و دشت و کشت و غز و مغز و سفت و گفت و بند  
 و بند و چهر و مهر و اگر بنای قافیه بر عربی باشد رعایت  
 قید در جمیع حروف باید کرد چون وعد و عد و عدل و حید و عیب  
 و بکر و مکر و امثال آن و رعایت تکرار حرف قید در قوافی خواه  
 معتبر الفاظ عربی و خواه عجمی واجب است و اختلاف آن جا نباشد  
 مگر بضرورت تنگی قافیه و در این هنگام مناسب است که قریب  
 مخارج رعایت کنند تا فتح کمتر باشد چنانکه مصحح الدین شیخ  
 سعدی کرده **بیت** چه مصر و چه شام چه بر چه بحر همه روستا اند  
 و شیراز شهر و چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی فرماید **بیت**  
 بنام خداوند تنزیل و جی خداوند امو خداوند نخی و عی  
 قید داخل روف داشته اند و قید در لغت بمعنی بند است

و چون تغیر حرف قید در اینست و رعایت تکرار آن در قوافی  
 لازم است مگر بوقت ضرورت پس گویا قید بند است قافیه  
 را و در تشبیه قید نام کرده اند تا سیس الفید که میان او و ر و  
 یک متحرک باشد چنانکه **بیت** ندارم دور از آن خورشید خا و  
 بجز خیل خیالش یا رویار اگر چه شعر تکرار آن را در قوافی  
 واجب نمیدانند بلکه مستحسن می شمارند و قافیه بیوسته  
 آنست که این الف تا سیس را در جمیع ابیات رعایت کنند  
 چنانکه کمال اسمعیل در قصیده که مطلعش اینست **بیت**  
 ای نکه لاف میزنی از دل که عاشق است طوبی لک از زبان  
 تو باد موافق است تا سیس در لغت بمعنی بنیاد نهادن  
 بود و چون بنیاد حروف قافیه از این حرف است و هر حرف  
 که پیش از اوست از جمله حروف قافیه نیست و از آن سیس  
 نام نهاده اند و هر قافیه که مشتملست بر تا سیس بر موسوم  
 گویند و سبب ظاهر است و میتوان که تا سیس بر سیس  
 مبالغه باشد یا مصدر بمعنی اسم **فعل** باشد و خیل حرف  
 متحرک را گویند که در میان تا سیس و روی واقع شود چون  
 شین و قاف در بیت گذشته و مثل این قافیه را مقید



تاسیس در خیل گویند و در نزد جماعه شعراء رعایت تکرار از عجب  
در قوافی لازم نیست و مثل حایل دایا و اصل قافیه میسازند  
اما اگر رعایت کنند مستحسن است و خیل در لغت بمعنی دایره  
است و این حرف را از برای همین در خیل خوانده اند که میان تایی  
در روی در آمدن است که اول و آخر حرف اصلی قافیه اند و  
طایفه که رعایت تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی و  
میل تند رعایت تکرار در خیل را واجب میدانند و در خیل لغت  
نام نهاده اند زیرا که حایل است در میان دو حرف که رعایت  
تکرار اند و حرف در قوافی واجب است و رعایت تکرار اند و حرف  
در قوافی واجب است و رعایت تکرار او واجب نیست و این قافیه  
خاصه نسبت و اگر عجم این حرف را رعایت کنند لزوم مالا یفر  
خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نخواهد و اگر عجم با عاقل و جل  
مقبل و مشکل بیاورند و او بود اما سواى عرب که در مطلع  
حرف تاسیس بیاورند نالچار است ایشان که تا الحزان بیاورند  
و اگر نه برایشان عیب گیرند و وصل حرفی را گویند که بر وی الحاق  
کنند چون میم را در این بیت من بوی تو هوا خواهم نسیم سحر  
کوز بوی تو خیر بود من بخیر و چون یاد این بیت چو ریت  
نباید

نباید کس بوی که چون هم ندارد که بلی و وصلی که بروی پیوند خو  
شهور الت ترکیب و خواهر مشهور الت ترکیب باشد مانند هار این  
رباعی و مؤلف گوید **بیت** خطر ز فی آب رفتی تا با نه من خاک کو فتم  
ز لب جانانه حاصل که بختند کام هر کس او آب طلب نمود من دان  
حرف وصل بحکم استقراء است الف و ال و کاف و هاء و یاء و حاء  
جمع و اضافه و مصدر و حرف تصغیر و رابط و تکرار و وصل در قوافی  
واجب است و بیاید طاعت که معنی الحاق حرف وصل بر وی یعنی  
پیوستن وصل بر وی آنست که اخوف با ما بعد خود که علیحد  
نباشد بمنزله آنکه اگر کلمه علیحد با ما بمنزله ان باشد و ریف خواهد  
بود و اخوف وصل نخواهد بود و خروج حرفی را گویند که بر وصل پیوند  
چون میم در این بیت ما هیچکسان کوی یاریم ما سوختگان  
جام کاریم رعایت تکرار خروج واجب است بعضی گفته اند که این  
حرف را از برای خروج گویند که شاعر از وصل بواسطه و متجاوز می  
تواند مزید حرفی را گویند که بخروج پیوند چون تاء و دم در این  
**بیت** طاصد کندت شد چون او نرکت در پای سمنندت چو  
بمیر و چو غمت رعایت تکرار مزید در قوافی واجب است مزید را  
زاید نام کرده اند و مزید در لغت بمعنی افزون شده بود و اخیر حرف را



از آن سبب مزید گویند که افزون کرده شد است بر خروج که غایت حرکت  
فصاحت عربیت نایز و یکدیگر را گویند یا بشر که عزیز و ملحق شود و چون  
میم و شین در این **بیت** آن هر که چشم میزدید پیش و جمله بگویند  
گزید پیش رعایت تکرار نایز مطلق در قوافی واجب است و نایز را  
نایز نیز گویند و نایز در لغت بمعنی به منده و چون این حرف بر تکرار  
حروف قافیه است کویا از حروف قافیه رسیده است و بکار رفته است  
**فصل** در بیان حرکات قافیه و انشاس است و در اشباع و حذر و  
توجه و جری و نقاد و حرکت ماقبل تا سپس بود و از جزئیته نتواند  
بود و چون این رباعی **نقائض** در هر کس که بود بر معانی جویتم  
جهان کشید از جاهل امید که دست و قضا بر چید از دفتر و کار  
فرد جاهل و چون تا سپس تکرار باشد در قوافی پس نیز البته تکرار  
یابد و آنکس که تا سپس از حروف قافیه نمیدارد پس باید از حرکت  
قافیه نمیدارد و درین رعایت بمعنی بتدا کردن بود و چون  
ابتداء حرکات قافیه از این حرف باشد از آنکه ابتداء قافیه را از  
نام کردن اشباع حرکت و خیل را گویند و آن پیش و کس و بود چنانکه  
گذشت از غافل و جاهل و باطل رباعی مذکور و گاهی فتنه می باشد  
چنانکه در باب و در و و و چنانکه در این **بیت** هلاک تر کس خوشم

کنی اگر بارادت کلام بخت بچرخ افکنم چه کل سعادت و گاهی فتنه  
می باشد چنانکه در این **بیت** میکشت مراد کس شوخت بتغافل  
زلف تو گرفت و ترست ز سر رسم تطاول و اولی آنست که تخصیص کنند  
و گویند اشباع عبارت است از حرکت و خیل در قوافی مشتمله بر حرف  
اصلی و صل مانند ایلی و زایلی اشباع در لغت سیر کردن است و چون  
از حیثیت بروی بر دفع و قید بر ابر است و بودن ایشان در جای  
خود لازم است یعن تغییر ایشان جایز نیست و بودن در خیل و جای  
خود لازم نیست و تغییر جایز است پس کویا حرکت او را سیر دانند  
که اگر بعضی دهند در جای خود می باشد و اگر بعضی دهند و در جای حرکت  
و این جهت اشباع نام کرده اند جزو حرکت ماقبل رد و قید را  
گویند چون فتنه کار و بار و خان و جان و چون ختم و کسر و محس که  
بیش از رد و فتنه است و فتنه دست و دست و ختم گفت و سفت و  
کس و چهر و هر که پیش از حرف قید است و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف  
قید و موصول بود اختلاف حذف جایز داشته اند چنانکه کمال اسماعیل  
فرموده **رباعی** کس سوز دلم یک نفس آهست شود از دود دلم راه نفس  
بتر شود در دیده از آن آب همی گردانم تا هر چه ز نقش تو است انشته  
شود رعایت تکرار و در قوافی لازم است مکرر و قی کر و یی



که روی محرک شود که در این هنگام در پیش شغل اختلاف خدوی حرکت  
ما قبل قید است جایز است و خدود در لغت دو برابر چیزی افتاد است  
و معنی چیزی بلعیزی بر روی کردن نیز آمده است و چون حرکت ما  
قبل و دفع بر حرکت ما قبل تا سیس بود درین و معجز نام کردند  
و توجیه حرکت ما قبل روی ساکن است چون فتح سر و بر وضه در  
بر کسره دل و کل مثال اول چنانکه **زلف** گوید مراد فعل تو شد  
باز نوعی برین سخن چون غیب تو با حیات استن و ظاهر است که این  
تعریف صادق می آید بر کسره یا مثل مایل و ذایل و شاید که مختلف شود  
مکو و قی که روی محرک شود بسبب حرف وصل چنانکه در این **بیت**  
برکش بود سحر سامری لیل از این بود غیر دلهری و لایح سامری  
و دلهری قافیه شد و توجیه در لغت روی تو اگر دایند است چون  
این حرکت روی ساکن را تو میگویند بجانب ما قبل در تلفظ تابعان  
میسازند و توجیه نام نهاده اند محرک حرکت روی را گویند و خلاصه  
او را صلاح جایز ندانسته اند و رعایت تکرار بحر مدقوف واجب است  
و بحر در لغت محل رفتن بود در این حرکت مشابه بحر است بصفت  
آنکه صوت تاب روی نمیکند و بحر حرف وصل نمیزد پس در این  
سبیل تشبیه نام نهاده اند نهاد حرکت وصل است مانند فتحی در این

**بیت** ای دهر نیم آنکه زغم و دهرایم رحم آوری به یکسی ناتوانم  
و حرکت خروج و مزید را هم نفاد میگویند مانند حرکت هم شیر  
در این **بیت** تا کی بخون دید و دل پروریمقان از و برون  
روند و درون او ریمقان و نفاد در لغت بمعنی روان  
کشتن فرمان بود و چون حرکت این حروف سبب ان نمیشود  
که ساکن بعد از آنها باشد تابعان شود در تلفظ پس گویا  
این حرکت بسبب نفاد حکم آنهاست او را نفاد نام نهاده اند  
**فصل** در بیان روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه  
با اعتبار این اوصاف اما انواع روی دو است روی مقید  
و روی مطلق روی مقید است که ساکن باشد حرف  
وصل او نیز پیوند مانند کار و بار و مقید در لغت بمعنی  
بند کردن بود و چون روی ساکن را بسته است بما قبل  
خود در تلفظ گویا بند کرده شده پس بدین سبب او را مقید  
نام کرده اند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو  
پیوند غالب آنست که روی محرک میشود و از قید و  
بستگی بما قبل خود در تلفظ خلاص مییابد گویا آن بند را  
کرده شده پس بدین مناسبت او را مطلق نام نهاده اند و اما







انزوف خوانند چنانکه در این **سبب** چیست بنفشه رستر در  
 نچرخه سوسن سفید مهر پیمبری بر یک بشارت امید واکو  
 در آخر یکسان باشد که پیش از آن ساکن یک متحرک است متواتر  
 خوانند چنانکه در این **سبب** که میاد که کند این سخن ما هم در این  
 که در بر سر هر باشتی که هست شایسته تواتر در لغت بمعنی پایی  
 شدن است بر وجهی که در میان اندک فتوری باشد و چون اینجا  
 دو ساکن پایی شده بودند بر وجهی که در میان ایشان یکی متحرک  
 پیش نبود این قافیه را از آن سبب متواتر نام کردند واکو دو  
 متحرک است از امتداد خوانند چنانکه در این **سبب** طی نکند  
 ثابت و سایه که یکشد فلک تو یکدانه واکو سه متحرک است اول  
 متراکب گویند چنانکه در این **سبب** برك تواتر از حرکت حق  
 از تواتر حق برکت تراکب در لغت بهم نشتن است و چون  
 اینجا چند متحرک معلوی یکدیگر واقع شده اند گویا بهم نشسته اند  
 پس این قافیه متراکب نام کردند باعتبار این حرف متحرک واکو چهار  
 متحرک است از متکاوس گویند لیکن قافیه متکاوس در اشعار  
 عجم نیامده است یعنی قلیل الوقوع است زیرا که بعضی از شعرا  
 عجم در این قافیه شعر گفته اند و این است **سبب** ضم مؤنزه  
 نوی

نوی واکو بنوی نشوی و متکاوس در لغت نیز بر هم  
 نشتن بود اما بنوی اینجا پیش از است که در تراکب می باشد  
 و وجه تسمیه ظاهر است **فصل** در بیان عیب ملقبه قافیه عیب  
 ملقبه قافیه چهار است اقوال کفا و سناد و ایضا اقوال اختلاف  
 خد و توحید را گویند چنانکه عود و عود و مود و مود و خم و خم در  
 یک شعر جمع کنند و بیاید است که تبدل جدوی که حرکت را قبل  
 و رفت است بدو طریق میتوان کرد اول آنکه در هر قافیه آن خد و  
 باشد و مختلف باشد مانند داد و دید و در این هنگام لازم است  
 که رفت نیز مختلف باشد و مقدم آنکه در یک قافیه آن خد باشد  
 و در دیگری نباشد مانند دور و اقوا در لغت تمام شدن را نام  
 و چون این عیب بحسب ظاهر از برای آن می باشد که نواز شاعر که  
 آن قافیه صحیح تمام شدن این عیب را اقوا نام کردند که استبدیل  
 حرف و لیت بحرفی که در مخارج با و نزدیک باشد مانند فایح و  
 فایح و از این قبیل است جمع کردن میان حرفهای عربی و  
 متقارب بوی یعنی جمع کردن میان حرفی که مخصوص زبان عجمیت  
 بلعرب که نزدیک بوی در زبان عرب نیز باشد چنانکه حرف ط و ظ  
 قافیه سازند همچنین که را یا که و تک و شک را باشد چنانکه



در این بیت پیش رخت کس مباد است نک در هزیمت رفته  
 شیران همچو سکن و این بغایت ناپسندید است پس رگر برابر  
 سک باید آورد و اکفاد رخت بر گردانیدن است از مقصود  
 و چون این عیب بسبب این پیدا کرد میشود که شاعر خود را بر میگرداند  
 از مقصود که اتحاد رویت پس را و این سبب که گویند سناد  
 خلاف رفته چنانکه زمین را و زمان را در یک قافیه جمع کنند  
 و شعری در اختلاف ردف را در وایا عجز میگردانند چنانکه  
 عمود و عمید را در یک شعری آورند و این در اشعار ایشان بسیار است  
 سناد و رخت بمعنی یا کسی را بودن است و چون دو قافیه در شعری  
 بحسب ردف مختلف باشند در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه  
 این دو قافیه مانند رکن باشند که با یکدیگر اندک اختلاف را  
 که موجب این معنی بود سناد نام کردند و گفتند که بعضی اختلاف  
 آمده ایطاعا کردن قافیه است و آن بود و قسمت خنجر چلی  
 جمع کردن کلاب آب بود چنانکه در این بیت کلاب و از لطفت گرفته  
 است کلاب نسیم خلق تو در شیت کرده است کلاب و این را جایز داشته  
 اند و قافی که بسیار شود و بار جو و بحر و این است که این قوافی را بهلوی  
 یکدیگر بیاورند و بعضی تکرار یکدیگر را در امر و نفعی واقع مثل بیار میاد و برگ  
 و ازین

از این قبیل داشته اند بسبب آنکه میم و میای ترکیب هیچ معنی  
 ندارد پس تکرار در این کلام ظاهر نباشد اما تکراری که در نفعی  
 و اثبات است مانند رفت و رفت با اتفاق از این قبیل نیست و  
 فاحش است و بعضی پیدا شده اند که در مثل ترا و مرا ذکر ایطاعا  
 و میای شعر خود بر این قوافی نهاده اند چنانکه یکی از شعرای معتبر  
 قدیم فرموده **بیت** هم ملال است هستی و شرم تر است هم ملال  
 و در حقیقت عشق و محبت را نشاء قریبیت قافیه یار منی و لا  
 بنابر قریبی به از نشاء گریست و ایطاعا اجلی است که تکرار ظاهر  
 باشد مانند جانا و یا را و صفات و کاینات و در فصل و جلالت  
 و نیکوتر و بهتر و منونکو و متمکو و زین و سیمین و خندان و گردان  
 و کلها و باغها و مودی و اسی و محبوبان و عاشقان و ایطاعا جلی از  
 عیوب فاحش است و از تکرار این جایز نیست مگر وقتی که شعری  
 ابیات بسیار باشد که این هنگام بقدر ضرورت از تکرار اجازت  
 مثلاً در قصیده که چهل بیت یا زیاده باشد دریا سبج این است  
 بشرط آنکه ابیات را از یکدیگر بسیار دور باشند و در ماکنه که تکرار  
 قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت و در قصاید بعد از چهارده  
 بیت رواست اما تاخیرین مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکند و اگر



ضرورت باشد بعد از چهارده بیت رواست حاصل که می باید که ابطاء  
جلی دار کتاب کند و اگر کند باری در میان ابیات چند آن فاسد کنند  
که قبح تکرار ظاهر نکود ابطاء در لغت کسی بر آن داشتن بود که با چیزی  
بنهد چون این نوع قافیه بجهت عیب خوار و یا مال بود این عیب ابطاء  
نام گویند **فصل** در بیان قافیه که از شایکان خوانند و آن بر پنج نوع  
آمده است اما آنچه مشهور است بالف و نون می آید که معنی جمع دهد  
نوع شایکان بالف و نون **بیت** در عیار و عیش فصل یاران در عیا  
صحبت زیبا کاران و ایخاری و روی و الف که پیش از وی آمده  
رود و الف و نون که بعد از وی آمده اند معنی جمع دهند  
شایکان و حرکتی که پیش از رود و الف آمده و حرکت روی  
بحری در این قافیه چهار حرف و دو حرکت است نوع شایکان  
مغایب **بیت** کسان که ماه روی دوست دارند عجب طریقه که  
در دوری صبورند ایخاری روی و او رود و نون و دل  
شایکان و حرکتی که پیش از رود و الف آمده و حرکت روی  
بحری در این قافیه چهار حرف و دو حرکت نوع شایکان مخاطب  
در حین تاسر و سیمین و جمیل بحر شمیم بد دعا و بر صمد ایخا  
میم روی و یا و دل شایکان و حرکتی که پیش از روی آمده و قبح  
دو کز

و حرکت است نوع شایکان متکلم **بیت** چو دایم باره عشق تو فو شیم  
سر ز کوه خلعت رصل تو پوشیم ایخاشین روی و او رود و الف  
و میم شایکان و حرکتی که از رود و الف آمده و حرکت روی بحری  
در این قافیه چهار حرف و دو حرکت است و بیاید دانست که  
شایکان جمع آورده شایکان دو حرف ساکن بود که معنی جمع  
دهد و آن از بی روی آید و قتی که روی حرکت نکند و نوشتاید  
که شایکان از روی سازند مگر با قافیه نونی که بالف رود  
چون جان و جهان بکشایکان توان آور و چون عاشقان و  
طالبان و در قافیه طاک که بانون قید بود چون بنجد و قند  
یکی توان آور و چون دهند یا بریند یا مثل اینها و اگر پیش از بی  
آرند از عیوب قافیه شمارند و جای حرکتی که در قافیه آرند اگر فخر  
و اگر خمر و اگر کسره بود تا اخرا بر تغیر نکند و همان حرکت را  
بیاورند بعضی گفتند که شایکان در پیش محققان عبارتست  
از قافیه که مشتمل باشد بر ابطاء جلی چنانکه در این **بیت** دل شیر و جفا  
تو هر سوی بر بندش مستند مبار که نیا که شکستند و شایکان بخت  
نرسوزی را گویند که بسیار باشد چنانکه در این ابیات بر  
صنایع و دوشینه منست بی شایکان و لیک به از کج شایکان



و چنانکه مؤلف گوید **بابی** از آن رسم خواهش بر افتاد کس را  
 شکایت نباشد ز غائب نانی که هر دم طبع را ز انعام عامش  
 بکنجینه کجی رسد شایکافی بنا بر این قافیه مکر را شایکان نام  
 کردند و بعضی گفتند که معنی کار نیست که بحکم حاکم کتدی پزند  
 و منت و وجه تمیز برین تقدیر نیست که این نوع قافیه آورین  
 بکار و بیکار میماند که بحکم حاکم باشد **فصل** در بیان عیوب قافیه  
 غیر ملقبه بد آنکه قافیه بر دو قسم است غیر معمول و معمول و غیر معمول  
 است که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد که قافیه واقع شود  
 و این دو نوع است اول آنکه تصرف بترکیب باشد یعنی لفظی را  
 که جزوه کلمه نباشد با تو کیستد قافیه سازند چنانکه در این  
**بیت** من از زمانه بوصولی شد مخر و سدل نغان که اهل زمان افیم  
 از بیم بودند و این نوع قافیه را که از برای ضرورت یکبار آوردند اندک  
 عیبی دارد و اگر مکرر آورند خواه بصورت رخواه بغیر ضرورت از قبیل  
 ایطاجلیت **و دوم** آنکه تصرف بتخلیل باشد یعنی لفظ باید بخش  
 کنند و یک بخش او را از قبیل قافیه دانند و بخشی دیگر را از قبیل **و**  
 چنانکه در این رباعی **کوی** هر چند زهر نامری طایم لیکن بغم  
 عشق تو شادی طایم ای دلجو غم تو هجر شادیت وصال شادی

کن غم مخور که باد بدیدیم و این نوع را منزه قافیه و در بعضی میگویند و قافیه  
 این از صنعت عیالند و دیگرانست که روی از روی اختلاف و بعضی  
 مواضع و خواندن ساکن باشد و در بعضی متحرک و هر چند بحسب تقطیع در  
 دو موضع بیک طریق باشد چنانکه در این **بیت** صلح کار کار من خراب گجا  
 برین تفاوت و از گجاست تلکجا و دیگری از اختلاف است قافیه تغیری  
 داشته باشند بنیاتی یا نقصان یا بسبب اختلاف از لغزوف که رعایت تکرار  
 الفاظ حیثیت مولی سار و کفا اما اگر اشارت باین غیر واقع شود عیب  
 میماند چنانکه شخارذی گوید است قصیده که مطلعش **بیت** نماز  
 شام که از گوش قضا و قدر زبام خرج در لقا حسن رخاورد و بعد از چند  
**بیت** گفت **بیت** بنای قافیه با لفظ زیاده کنم بشرط آنکه دیگر بند نکند  
 اهل هنر سواد کلام از آن نور و بدو اورد که ای بذات او ده که اینات اقوال  
 بیاید نیست که هر عیبی که اشارت واقع شود تلف از عیب پیش **فصل**  
 در بیان عیوب در بعضی حلقه عبادت است از کلام یا بیشتر که مستقبل  
 باشد بتلفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد یا چیزی که در حکم  
 این **مستقبل** باشد چون لفظان یار در این رباعی هر چند بود هر نفس  
 از یار غمی باید بشود و بخند دل از یار دی زانو که جبین بگریه غمها  
 از جانب است از جانب و ستان از یار کی و مثال آنکه در حکم این



**منقول** یک لفظ در مصرع این بیت زده عشق تو آتشم در جان  
سوخست جانم بوصل کن در میان و اگر حاجب در میان و قافیه  
واقع شود رعایت لطافت باشد چنانکه در این رباعی ای شاه  
زمین بر آسمان داری تخت پست عدو تو همان داری تخت حمله  
سپاه داری کوان داری رخت پیری تو شد پیر جوان داری تخت و  
تغییری که شهاب است بر حاجب ترا محجوب خوانند و رعایت تکرار  
حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت دیبا  
و پرده دار نیز حاجب گویند و چون این کلمه پیش از قافیه گفته شد  
گویا پرده دار است پس و را بر سبیل تشبیه حمل نموده اند و  
دریغ بقول مشهور عبارت است از کلمه یا پیش از کلمه **منقول**  
باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصل یک معنی مکرر شود یا آنچه در  
حکم این **منقول** مثال **منقول** چون لفظ آید در این **بیت مؤلفه**  
شب فراق پس کاشم بجان آید دلم کداز داز چشم خویشگان آید و مثلاً  
آنکه در حکم **منقول** باشد همچو لفظ آه در مصراع دوم این **بیت** و زدنم  
تب کوفت موخت صواب آه آه که این خسته را حال است آخرتیه و بیاید آ  
که شعر مشتمل بر قافیه واقعی میگوید و شعر مشتمل بر قافیه و دریغ واقعی  
و مودف میگوید یعنی و او تشدید دل و در شعر واقعی و مودف چنانکه

واجب است که قافیه مختلف نشود واجب است که دریغ مختلف نشود و اگر  
چند مصراع در کوفیه واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه دریغ مختلف  
عیب خواهد بود و دریغ در لغت کسی گویند که عقب شخصی دیگر بر روی  
سوار شدن باشد و چون نیست بقافیه متناهی حال آنکه بود و در لغت  
نام کردند **مضی** لزوم مایلوم آفت که در قافیه با وجودی حافی یا  
بیشتر مرغی دارند که از حرف قافیه نباشد چون شین در این **بیت** چو دل  
روشن بود کلشن چرخ کلشن دل شود روشن و مکرر قافیه را گویند که لفظی  
**منقول** یک معنی در نوبت از بی هم گفته شود چنانکه در این **بیت**  
سخت جبر باد در سوختن خاک را که که دلم مرده زند سازد جبر قیامه  
**الحمد لله على الا تمام وعلى نبيه الصلوة والسلام**  
در بیان ضایع و بدایع شعری و این مشتمل است بر چند **مضی اول**  
در بیان ترصیع و ترصیع در لغت بمعنی ترکیب جواهر را گویند و بعضی  
گفته اند که ترصیع بفارسی چو هر در غیر چو هر نشانند بود در اصطلاح اهل  
بلاغت عبارت است از تقسیم الفاظ بطریق جمیع چنانکه بوزن عدد  
حروف و روی موافق باشند یعنی هر جزوی در برابر جزو بوزن و روی  
متفق باشد خواه در شعر عربی و در کلام و در نثر و در نثر  
آید و در نظم چنانکه در این **بیت** رخ زین او هر جا سحر باشد غنا



لبشرین اورد ما شکر باشد و لاجل اینجا لفظ نکین و شیرین است و جا  
 و بر ما و سمر و شکر باشد و کل مثل و عنایه خواست که هر یک از این  
 دو قرینه با هم متفقند بعد و مقدار و حرف روی و همچنین  
 نسیم کاکل مشکین کواخیز طازین خوشتر شمیم سبل یچین کجاری چن  
 عنبر اینجا لفظ تر صیغ نسیم و شمیم کاکل و سبل و مشکین یچین  
 و کواخیز و کجاری و سبل یچین خوشتر و عنبر است همچنین **بیت** ای  
 مقصد زمین و زمان آستان تو دی معبد همین دهان ایشان تو  
 اینجا تر صیغ ای و مقصد معبد زمین و همین و زمان و همان و  
 آستان ایشان است و اگر در آخر بیت لفظ مکرر شود انرا در بعضی خوانند  
 چون **بیت** صبا فراش باغ گلستان شد هوا نقاش باغ بوستان  
 چنانکه اگر در اول بیت یا اوسط واقع شود لفظ بخوانند **بیت**  
 یا نیش فرخش بدلم کم دارد یا نیش نقاش بکم بسیارید تر صیغ  
 با تخمین مزید حسن کلام باشد چنانکه در این **بیت** من نیازم از تو  
 نازاری من نیازم از تو نازاری مثال دیگر **بیت** دلم لگرم بازار  
 از انم گرم بازاری دلم گرم بازاری از انم گرم بازاری مثال دیگر  
**بیت** کل رنگین بگوی تو چه دارم ددته مل سنگین که خودم پیکل  
 دیت و ددست مثال دیگر **بیت** زحمت بدن بود دانت دلم

زحمت بدن بود دانت دلم تر صیغ مع التخیل است که یک لفظ از مرتبه  
 باشد و در معانی و در شکر چنانکه غنا و فکر دقیق و جبار و فکر دقیق در  
 نظم چنانکه در **بیت** ساقی آورده دوده باقی می آورده دوده مثال  
 دیگر **بیت** تیر فلک از سهم توان دلخت سپر یار فلک از سهم توان دلخت  
**فصل** در بیان تخفیفالت تخفیف و کون است و در اصلاح اواب بلاغت  
 است که در نظم و شعر ترکیبی کنند از دو لفظ که در تلفظ و کتابت از جنس  
 یکدیگر باشند و در معنی متفاوت و در نظم و شعر کتبی و این به هفت است  
**نام و ناقص و خطی و مرکب و مکرر و مطرون**  
**و فایده قسم اوله بیان تخفیف** و تخفیف نام آن است که در عدد و حرف  
 و حرکت و سکون و جنسیت هیچ تفاوت نداشته باشند مگر در  
 معنی چنانکه در این **بیت** ستار چمن هریای بود لغت و لغت چمن که  
 سازی بکل سوری ز سبل تو معین بر این اینجا تخفیف نام همین  
 و همین است که هر یکی معنی دیگر دارند یکی خم زلف و یکی شهنش  
 مثال دیگر **بیت** پروانه وصل تو شد دل کوفه دار و دشتان پروانه و طش  
 بوکش غم بخون دار دشتان یوشید مانند که در بیت و تخفیف است  
 چه مراد از پروانه و از جانور است معروف که کوشع میگرد و پروانه  
 دیگر معنی رخصت است و از نشان اول علامت مراد است و از نشا

در این غرض







و بعضی اصحاب فصاحت و ادب بلاغت اشتقاق را از جنس  
تجنیس ناپدید شمرده اند و اشتقاق آنست که در نظم فقط چند تجانیس  
بیاردند که از یکدیگر مشتق باشند بزیاده و کمر حیا نکرند **بیت**  
نظایف در کوئی نظر نازیدن ماهی زمین را در زمانت بود قد کجا  
ایضا اشتقاق نظیر و نظر در زمین را در زمانت که حرف اینها از یکدیگر  
مشتقند یعنی بر یکدیگر نوزد یکند مثال دیگر **بیت** شیار صید را بکند  
آورد مدلم اهل تو صید را بشکر میکند شکار **فصل** در بیان مقلوبات  
مقلوب بفارسی را از گون دست و این بر چهار نوع است قلب کل و قلب  
بعض و قلب صحیح و مطرب و مقلوب مستوی اما قلب آنست که لفظ  
را تمام باز گویند چنانکه حوین شرح قلبی میسر شود و حویر روح  
شود و می می شود و روزند شود چنانکه در این **بیت** شرح میسر میکند  
از لب حکمت غررش زربابند اگر میدی از نیست تلفت مثال  
دیگر **بیت** لایقاً چون عکس اقبالست خیز رسم عقا لبر در گوی  
کرین مثال دیگر **بیت** این کاخ خاک بر جان سخت پی تو حاصل دام  
مرا و صلت تا کی شدست طایل مثال دیگر **بیت** جو داری ای صنم  
دام ملای مریبیدم ایضا مقلوب کل را دم و ملایست  
که حرف اولها تمام گشته اما قلب بعضی آنست که بعضی از حرف اول  
بگردد.

بگردد از جای خود و بعضی بر جای خود مانند آن بعضی که از جای خود بگردد  
لفظ دیگر شود و معنی دیگر بفرساند چنانکه چون ماه قلبی میسر شود  
و طرب طرب و بیع عید و طرب بلخ شود مثال **بیت** ماه من تو را دارم هر کس  
که بیدار را و اما در حق گفت هر این نه است و چون حشر و شرح و کجا  
در این **بیت** از تو کجا چاک نیست سینه زلفان تا بنویسم بجز شرح تعابین  
و جو آمد و آدم و کمال و کلام در این **بیت** از عشق خست مدام بجا  
بیدار و کجا آمدی بویست کلام ما اما قلب صحیح و مطرب صحیح همان  
قلب کل است باید یکدیگر را در اول بیت آید و یکدیگر را در آخر و مطرب آن  
که در نظم و لفظیها حرفی یا بیشتر یا در یک حرف اول و آخر ایشان  
بگردد و باقی بر جای خود بماند چون هلاک و کلاه در این **بیت** هلاک  
نرگس خیزیم اگر کنی بارادت کلام بخت بچرخ افکنم چه کار سعادت  
مثال دیگر **بیت** روم و در آن گمان میسر شود و روز شبان نما  
و باز روز و ایضا مقلوب صحیح و روز و در دست اما مقلوب مستوی  
آنست که شاعر مصرعی یا بیتی گوید که چون آنرا از گون همان باشد  
چنانکه این **بیت** تا سم طایم دهد محلام سان نازد باشد مدام <sup>نظایف</sup>  
این را مستوی از برای آن گویند که اول مصرع و آخر مصرع خلاف را که  
از آخر مصرع تا اول خوانی همین دو مصرع باشد بی هیچ تغییری و هر چه



چنین بود مغلوب مستوی خوانند **فصل** در بیان سجع بد که سجع بر  
قسم **ششم** **اقل** سجع متوازی و اول است که در آخر کلمات آورد  
لفظ پیاوردند که بدون وصل در حرف و روی موافق باشند چنانکه در این  
**بیت** ای بزم کل سوری تا یکی کنی دوری بستم و همچو یغیغی غم  
و اینجا سجع متوازی سوری و دوری و یغیغی و یغیغی است که  
بعد در حرف و روی بایکدی کو مستفند مثال دیگر **بیت** روی تو با  
لاله و نیرین کوی تو با راجت بستان موی سیاه نام غریبان روی  
چو لعل شمع شبستان مثال دیگر هوار عکس نقابین و حیفات سلطان  
زمین از شکل حدائق کتابت مصدود و خاک پای شرفیت عین حق  
مکمل ز بوی خلق لطیف و باغ روح معطر **ششم** **دوم** سجع متوازن  
و این صنعت چنانست که قائل چند کلمه را در اول ذکر کند که موازن  
هر یک را در آخر بیاورد که در وزن موافق باشند و در روی مخالف  
چنانکه در این **بیت** ای دلکشی بختی بستر سنگ خاوه وی دلم از شوق  
کشته بار باره اینجا سجع متوازن است بختی و شوق و بستر و کشته  
که در وزن مستفند اما در حرف و روی ندارند مثال دیگر **بیت** صفای صبر  
نیغ تو قاتل الاعداد ایاری کف دست تو واسع از آفتاب و شاید کرد  
سجع متوازن رعایت اشتقاق کرده باشند مثال **بیت** دیار من شد از

آه سینه

آه سینه مثلا کنار من شد از آب دین مالا مال **ششم** سجع  
و صنعت این است که در آخر کلمات دو حرف پیاوردند که حرف و  
متعلق باشند اما فون و عدد بخلاف چنانکه در این **بیت** تو یک نیست  
عدلیت باعتبار و قدر تو یک نیست نظیرت بدستگاه سیاه و این مثال  
در سجع مطرف اول است **بیت** از روی من دلگداز و درون چون  
چشم تو سازد بفسون جلد و دایره رنگ اینجا سجع مطرف اول و نیز در  
که یکی بعد در حرف بیشتر و یکی گشت اما بحرف و روی متفق و شاید  
که سجع در آخر مصرع صدر و عجز باشد چون مثال اول و شاید که سجع  
در مصرع وسط عجز واقع شود مثال **بیت** جوشن جینی پتیر بر تن نفق  
دوخت مغفرو می بکوز بر سر قیصر شکست و در یک کمال جرح و زما  
مصاف هم بی نازک بود هم خجیر شکست **فصل** در بیان سجع علی  
الصدر و این بر شش قسم است **ششم** اول آنکه لفظی در اول مصرع صد کرد  
و در آخر تکرار کند زیرا که از باب صنعت جرو اول از مصرع اول صد کرد و جرو  
آخر از مصرع آخر عجز کویند و بخلاف از باب عجز کویند و با ضرب کویند  
مثال **ششم** **اقل** صنوبر از بدلیست نیست بند تو جواست این  
هر دو در هوای تند صنوبر و چون لفظ کلاب در این **بیت** کلاب از زلف لطفت  
گفته است کلاب نسیم خلق تو در پیش کردم کلاب و چون لفظ اول از



در این **بیت** که خبر بر برادرش نخت جلو کوی شاید که باره کرجاب  
 و یونانی روی انجازه العجز علی الصدیری و یونانی که یونانی و  
 دیگری بریدن بود که تخنیش اندکی و خوشو مصراع اول یکی در آخر  
 مصراع آخر آمده مثال دیگر **بیت** تنها جهان غیر با فزاری  
 چون در این غیر یونانی تنهای چون قسم نیم بر و نوع می شود انواع  
 اول مثال اول و نوع دوم مثال دوم است که عجز در صدر واقع شد  
 باشد باندک تفاوت قسم ششم از و العجز علی الصدیر بر و نوع  
 است نوع اول **بیت** بارم از دیده اشک چون باران که مریت  
 در حرم تو بار نوع دوم **بیت** تو بینظیر جهان و من نظر تکم بجای  
 کند در رخ تو تاب نظر فصل در میان تضاد و محتمل الصدیر  
 تضاد است که شاعر لفظ چند جمع کند که خند یکدیگر باشد  
 و این صنعت از تاقص الفاظ باشد چون سفید و سیاه و دراز  
 و کوتاه و بار و خاک و مرده و زنده و این بانوع است مثال  
**بیت** ناو ننگ کفر و دین جسم جام شد یغما و در شب در شظارت  
 میدهم جانی بقیها مثال دیگر **بیت** من عهد تو سخت سست  
 میدانم لب شکستن آن در دست میدانم این در شمع می آید  
 که کردی بمن آخر کردی نخست میدانم و محتمل الصدیر

در این **بیت** دلدار و وقت سخن کردی نظر کار و ابا بعد از آن ازین نظر  
 دلدار و انجازه العجز علی الصدیر بر و نوع دوم و کلاب کرده است کلاب  
 دلدار و ابا در است با و العجز علی الصدیر بر و نوع دوم از و العجز  
 علی الصدیر است که همان لفظی که در عجز آمد در صدر بیارند اما معنی دیگر  
 لفظ شام در این **بیت** شام را بپا در برم اول قناب ارج حسن شد نیست که این جا  
 زنده و مسکونان سلطان چون لفظ بار در این **بیت** با در بوی بمن آورد و من بستان  
 تمام از و بیوی تو طبعه که با در **بیت** از و العجز علی الصدیر است که لفظی که  
 دیگر در همان لفظ همان معنی و خوشو مصراع اول در و در و چون لفظ آورد  
 این **بیت** بگذر یار شک تو یار دیگر بر آ که هست و ترش از شمشیر و چون لفظ  
 تو در این **بیت** در و در سخت نبود و مجور نیکو تو طوطی لبخنی گفتن نبود و تو  
 مجور **بیت** از و العجز علی الصدیر است که لفظی که در آخر نظم آید لفظی دیگر که از و شوق  
 باشد معنی دیگر در صدر و در و در چون لفظ نه که از و شوق است  
 در این **بیت** نه فلک غالت قدم بوسه دهد خیل ملک بر قدم چهره دهد  
 و بعضی گفته اند که قسم چهارم بطریق قسم سیم است مگر معنی که در عجز  
 غیر مکر باشد مثال **بیت** هوای روضه محوری شود زان که کرم کرم شود  
 بنشانند یکدم بتو محوری **بیت** از و العجز علی الصدیر است که  
 لفظی که در صدر است در عجز نیز بیارند باندک تفاوت چنانکه لفظ پری











مرح بریده حسن نفس حسن طبع

سرخوش ز می وفا شدن تا دم صبح چون خرم گل خفت در غش  
نگاه مدح موثر و این صنعت چنانست که شاعر مدح را  
بصفتی حمید ستایش کند چنانکه آن صفت حمید مستحق مدح  
دیگر گردد مثال **چیت** دوستان را دلنوازی و دشمنان را جان  
کدازی دشمنانست که مدح را باین هو و مدح گوید مثال  
**دیگر موقوفه** بر روزی که هر که خصم را بپند بود ز بیم سناست  
بگاه باز پسین کند حکم تو آشوب سرکشان باشد چنانکه است  
دلهاست کاکل مشکین و حسن تخلص است که مدح تخلص  
را بوجهی دلکند از صفت معشوق یا غیر معشوق مدح  
مدح رود چنانکه **موقوفه** کو **بریت** چنان جان کز زباده تو  
چنان دل شود از صالت منور که بیدارم از هزار سالش من  
کنی کسب فیروزی از رای جعفر و حسن طلب است که مدح  
از مدح بنوعی سخاوت جوید که موجب مزید همت مدح گردد  
مثال **پت** که کرد از تو سولی بجز خود که نکرد گفت تو کیس را و از ما  
مثال **مال** **فصل در بیان حسن مطلع حسن مطلع و کلام جامع و ایام**  
اما حسن مطلع آنست که شاعر در مطلع قصید بیتی گوید چنان  
پاک و لطیف و موزین چنانکه **موقوفه** که در مرز اول تو شد باز تو

حسن مطلع حسن مطلع کلام جامع

سخن چو غنچه بوی آب حیا آستان مثال **دیگر موقوفه** که گرازا  
غنچه هدایایان می زند کاف زهی زند کانی مثال **دیگر موقوفه**  
**لغز** که در کوفت است و جویبار سرود فلکند سیل سر شکم بجان  
رویا شود مثال **دیگر موقوفه** که **بریت** رسید موسم آن کز وفاداری  
چو غنچه بود و در عرو و سوزاری مثال **دیگر موقوفه** که در فصل بهار  
بوقت جوانی بود جلمی مایه کارمانی و حسن مطلع آنست که شاعر  
در آخر قصید بخوبی و جملی قصار کند زیرا ختم سخن با سماع آفر  
مثال چنانکه **موقوفه** که **بریت** که تا غم گذارست کیفیت می که تلعب  
بوش است خاصیت در عرویش جوی بار در ساع و محبتش شود  
همچو عیش پرورد مثال **دیگر موقوفه** که **پت** که تلعب سحر است  
مرکز عالم که تلعب طر زین است چرخ دورانی که تا کند بطلک  
به هلاک بید که که تا فروغ دهد خود به عالم فانی جمال شاهد  
نخت تو لا که کون باشد بجان پاک تو جاوید باشد زانی های حکم  
تو را شیا نکتی کناد بطن اسلام را نکملانی و کلام جامع آنست  
که مدح مدح را بصفتی که مشارک با اسم او باشد تعریف کند  
از این نوع سخن بغایت مثال **پت** فال گرفت بسی به محبت  
سوره یوسف مراد باطل باشد مثال **دیگر موقوفه** قوعه زیم بر آمد



## کلام به این نام انتقادات

آید رحمت یار در آمد بد بطلع مسعود مثال دیگر **پنج** شام  
 شیرین کن جمالش که خود بر نام شیرین است فالش و اجماع بنا  
 در کمان افکندن بود و در صحت ارباب نظم آنست که شاعر  
 نظم لفظی بیار و در کلام از او معنی باشد یکی قریب و یکی غریب چون  
 سماع بشنود معنی قریب بجهل کند و مراد شاعر معنی غریب باشد  
 چون لفظ کف در این بیت دستش که دهد مراد خلق شهری بخیر است  
 که هست هر کف ز بجری و چنانکه **مؤلف در این رباعی** که **دین** از عشق  
 تو خوابم خیزن میباید آرام روان کمتر از این میباید از زلف تو  
 باید که بود دل در تآب در کردن من کز این چنین میباید مثال  
**دیگر مؤلف که در این رباعی** زلفت تو که اشوب طلب میباید هم فتنه  
 دهر را بسبب میباید هر خلق او شبیست آری بتو یکشب  
 بر من هزار شب میباید مثال دیگر **مؤلف که در این رباعی**  
 اهل حیات رشک جاوید بود قدرت سرریز باغ امید بود اولاد  
 بر زلفت نرسد دست کسی زیر که قماش بر خورشید بود **نصل**  
 در بیان التفاز و مواعظ نظیر التفاز آنست که قائل کاهی از خطاب  
 بغیبت رود و گاه از غیبت بخطاب آید مثال **پت** در غم او جان  
 سیر عاشق از زوار ای ضم کل عذار کام دل من بلند اینجا ای ضم

کند

## انتقادات در این نظیر تاکید المرح

کل عذار القاط است از غایب بخطاب مثال دیگر **پت** آن عمر  
 شب روش گذشت از بزم ای عمر مرز و ده عمرت بفزاید  
 مثال دیگر **پت** ای خیال رخ او درامش بگر که مایلند و طلبش  
 نظر زنان است مثال دیگر **پت** ای بخت بدست اندازد امش  
 این سر به بین که در قدم او چه میکند و این ضعت در اشعار  
 بیشتر اتفاق افتد و مرعات نظیر آنست که شاعر در ابیات دیگر  
 چند چیز کند که مناسب یکدیگر باشند از این جهت مناسب  
 گویند چون تیر و کمان و کیش و قرابان و مشک و عنبر و نبات  
 و شکو و مثال بیشتر از و راستی کمان چون کج یافت بنکر که  
 چگونه هست از خانه او مثال دیگر **پت** بستر تنک تو یار که  
 فلان با دامش که چه تند است بخوار شکو میریزد مثال دیگر **پت**  
 بر عارض عذارت کل لاله کشته دست خط و خال عنبر نیت دل  
 مشد چنین شکسته و اینجا مرعات نظیر تیر و کمان و بستر و شکو  
 و عارض عذار و خط و خال و کل لاله و عنبر و مشک است که اینها  
 با یکدیگر مناسب است دارند **نصل** در بیان تاکید المرح عایشه  
 الذم و این چنان باشد که در مدح بنوعی مبالغه نماید که بدم  
 مشبه باشد مثال دیگر **پت** کس در آیات ستم جایز نمیدارد ولی







تشیه

**مؤلف کوب در این باب** ریحان بود از روی تو ای که لایحه پین پیوسته  
 دلقاب کل سایه نشین بر روی سمن شود چید در هم سبند  
 از سایه ارغوان بر روی سترن و تشیه مشروط آنست تشیه  
 چیزی بی چیزی بشرط کنند چنانکه اگر چنین باشد چنان بود  
 چون تشیه باغ بخلد و بار بجان در این  
 باغ است چو خلد از خلد هم او در تصورش بادست چو جان کجاست  
 حضورش مثال دیگر در تشیه مشروط **مثال کوب در این باب**  
 حسن تو که پیوسته کتم با غمش مصراست بر روی تو بر قدش  
 که صیغ روی توست که خال لبش که شام جو زلف توست که جو خوش  
 و تشیه تفضیل آنست که شاعر چیزی را چیزی تشیه کند و باز آن  
 بر کرد و دو شبته را بر دو شبته بر تو جمع خلد چون تشیه زلفش  
 به بنفسه در این بیت باز زلف شبغه سیاه ختمش زلف  
 شبست تیر و لخت ختمش مثال دیگر اینست **بیت** آسمانی که ثابت پای  
 نبود آسمان آفتابی که ثابت پای نبود آفتاب **تشیه و مکمل عکس آنست**  
 در چنین روز در نظم در آرد و توان بدین تشیه کند و این را بدین چنانکه  
 کاه زلف تشیه کند و شب و کاه شب تشیه کند زلف مثال **بیت**  
 در زلف تشیه زلف تو می ماند شب و سیاهی شب زلف تو شب میماند

مثال

تشیه

مثال دیگر **بیت** چه دل روشن بود گلشن چه گلشن دل شود روشن  
 اینجا تشیه دل گلشن و گلشن بدل شد مثال دیگر شد شام  
 چه صبح از آن صبری شد شب روز من از آن خم موی اینجا تشیه  
 عکس شام صبح کرد آید بود از صبر روی و شب شدن روز  
 شب از خم موی او شاید که در و بیت اتفاق افتد بدین مثال  
 مثال **بیت** غبت غبت زلف مثل باشم سیم زانکه از بوی دلایزش  
 شام بخت است باز میگویم که میماند بعین زلفار و میماند به  
 عین از چه روز آشت **مثال دیگر مؤلف در این باب** و تشیه اینیم  
 مه شکر لبش از رشک و فاقم مه نور تشیه زلفم که می نشاند  
 نوشم ناکه شد و زلف وصال زلفم شد و شاید که در شب  
 در وصف کند که در بیت دیگر عکس آن مقید بشرط **مثال دیگر در این باب**  
 روی تو عینک مانند زلف بخون بکند که با یک یک می چون رخ  
 مشن و می باشد در فاقه هنوز خون زلف و طامان از ناز و رون  
 و تشیه توییت آنست که عاشق خود را تشیه به معشوق کند و  
 تشیه معشوق بر حوکی مشابه بکند یکن باشد مثال **بیت**  
 دهان شک تو آفت تکی از لعل وجود من رویا تو لعلی آفت  
**مثال دیگر در این باب** زلف زلفم بر پریشان کاری و آفت ختم تو

بهری











عبارت خط غیرت مشک غیر و سیاقه الاعداد هانت که کله حید  
از بی هم در آورند که فلات و فلات چنینند یا فلات و فلات چنان  
و گاه باشد که اعداد با او چیزی همراه باشد چنانکه در **مثبت** بود  
کلات تر احوال و خطی بنکین که سوز و حسن خطت صد دل اسکن  
**مثال دیگر مثبت** ایچمه ماه کیون چون مشرقی زهر یکیک بر آستان صد  
بار سر خارده **مثال دیگر مثبت** جان مای لوقالب خاک رود و جلا و یون  
سر سودا و آن بر طناز تیغ یوز **مثال دیگر مثبت** کوتاهی عمر باین که  
کل در و سر و روز سر بر و تیغی شل و شکفت و بخت و نوبی دیگر  
و این ایچان بود که شاعر رعایت عدلیه عین کندان یک ناده **مثال**  
**دیگر مثبت** ده نوبت از نه فلات هشت هشت هفت آخرت و زش  
جهت نامه نوشت از پنج انگشت چار و کار و روح از بد و عالم  
چه تو بلیت نشت **مثال دیگر مثبت** در نیت ممالک تو جاهل  
کون نه کالج هفت مشعل از چار کشت خطه فارابی یک شعر  
گفتارست که جامع مجموع سیاق اعداد است و آن بیت اینست **مثبت**  
نه فلات بر خان انعام تو بیچ انگشت زرد قریب نوبت شکم چار و فلات  
کشتارند و خوش و ملیح لفظی بود یا بیشتر که میان مقصود و سخن  
بصحت موزونی نظم در آید در سخن لطف بفراید چنانکه لفظ کشت  
کشت بر سر

مبادت رک در این **مثبت** پیش خشت کش مبادت رک در نیت  
رفته شیران همچو یک سر و یک کمال هر قدر تو که باد تاز و تر کینه  
بند از او کشت سر چمن از راه معنی نه از راه و زن برای تمامی وزن  
آن دعا آورده شد که باد تاز و تر و چون خوش و دعا بود با لفظ خوش  
ایند از ان خوش و ملیح و یک که سخن لطف بفراید و خوش و متوسط  
لفظی بود که با سخن تمام باشد و نیز از برای تمامی نظم با از برای  
ضرورت شعر و در **مثال مثبت** نند و دشمن روی سوزانید  
شبان و زلف ملام مثلاً انشا ایچا خوش و متوسط و نند و دشمن  
و شب قیروست که چون رفت و دشمن و شب قیروست که خوش و متوسط  
سرد قیوست قیو و ملیح و متوسط و ملیح و متوسط و آردیم و آردیم  
مثال است که شاعر در نظم مثلی در آورده چنانکه در این **مثبت**  
برکت کلات تو را از حرکت حرکت از تو و از حق برکت **مثال دیگر مثبت**  
نظر از آن کنی بحال من که کلا قرین شد شود و از آنجا ایچا ایچا ایچا  
المثل که لک و شمس که با هم قرین نکردند و بان تاکید میکند که از آنجا  
ایچا و ایچا ایچا **مثال دیگر مثبت** با لک و شمس که با هم قرین نکردند و بان تاکید میکند که از آنجا  
بارخت چهره من که بند پیش خان چهره بود ایچا و مثل میزد یکی بر لب  
او و یکی بر رخ او و به یک مثل میگوید و بان تاکید میکند که از آنجا



بالید رجبر بر این ز فکر می باز دل و جان است مثل دیکو سکوی  
که بند پیش خان چو بود یعنی ماه با رخ او وجود ندارد و که منند  
و رخ او شاه است **فصل** در بیان ذوقافیتین رساله و جواب و شیخ  
و مستط و بلع و مقطع و موصل ذوقافیتین آنست که شاعر می  
یا پشته آورد که هر یک دو قافیه داشته باشد **مثال** **رباعی** دل  
دور زلف یار بستم روزی که آن نکارستم در کوی بنان چشم  
مستش از فتنه روزگار چشم و شاید که قافیتین متجانس باشند  
**مثال** **رباعی** کور زهره بوسی محبت زهد مرا آید از ابله و هر  
باز می کند و آن نخواهم شدن کرم خون بریزد بصل و هر چه  
سوال و جواب بچنان باشد که شاعر دو مصرع صدر و سؤالی کند  
و در عجز جواب گوید **مثال** **رباعی** گفتش مطلع ما هست کویا شما گفت  
خی مطلع خورشید کویا منست گفتش تو رخسار من آورده است  
گفت فرمودنش و لیست که فرمان منست **مثال** **رباعی** گفت ای دروگر  
گفت از اینها در کند گفت آن چشم کشد گفت از این ظالم خد **مثال** **رباعی**  
**بیت** گفت غم تو دارم گفتا غمت سر بید گفتم که ماه من شوکتا اگر بر آید و  
شاید بدستی سوال کند و در بیت دیگر جواب شود **مثال** **رباعی** گفتش  
دور سوای تو جان خواهم باخت زانکه در حلقه زلف تو نهاده دارم گفت

بیرکن سخن جان بر ملامت کن کین متاعیست که بی سر پای دارد  
و شاید که جواب و سوال در قطع را کند **مثال** **رباعی** ای بزمین و قاف  
مسیر قدر ملجسته منظر چو رشید انوری قوی دگر باین سخن انکار  
گفت طهریر ترجیح میدهند بر اشعار انوری قوی دگر باین سخن انکار  
میکنند و لاجله در محل ترا عند بلوری رجحان یکطرف تو بدیشان  
نما که هست زیر کنین طبع تو ملک سخن و ری **جواب مقصده** ای  
سالک مسائل نکوت بدین سوال معذور نیستی حقیقت چو  
تیکری تمیز از بعد تا سالک این دو طرف هیچ احتیاج نیست بدین  
شرح کسری کین معجز است آن سخن این شمع آن چراغ اینما آنستاد  
این حرفان پری و موشع در اصطلاح و باب نظم آنست که شاعر می یا پیشتر بگوید که  
مصراع آن رباعی با قطع یا غیر اینها حاصل شود **مثال** **رباعی** حروف  
در بهشت همی بستم دل تنگ حاصل زلفت نیست بغیر از یونک **رباعی** با آنکه  
من با تو تو با من مسکن شب روز دارم دلالتین داری **رباعی** حنک  
حرف و آه صراحت محبت **مثال** **رباعی** که **رباعی** متاخر همان رشید انور  
حوری حق با تو است ای محسن خود مغروری می در قدم از انچه آ  
که تو در ساز منی باز کنارم دوری و از حرف و آه صراحت محبت  
مقیم حاصل شود و مستط آنست که شاعر در یک بیت سرجمع



رباعیت کند که چهار آینه باشد **مثال بیت** آهسته روی ساربان  
 کوئی کن با کاروان کز عشق انسر در روان کوی روانم میرد من ماند و  
 محبوب زار دیوانه زنجور زار کوی که نیشی و دوزخ و دلاست خنم میرد  
 در رفتن جاف از تن گویند هر نو می سخن من خود چشم خویش تن دین  
 که جانم میرد و راجع است که شاعر مصرعای عربی گوید و مصرعای فارسی  
**مثال بیت** ز من که تو را دم بکینه روی چرخانی آن تعلیم عینی ملت علم با  
 و شاید که بیتی عربی و بیتی فارسی یا ترکیب و مقطع است  
 که مرکب از یک حرف باشد **مثال بیت** ای از روی روان وای وار  
 و مرکب از دو حرف **مثال بیت** با گونه تو گونه کل شد باطل مرکب  
 از سحر حرف نقش خنم چمن بیرونست نخل و مرکب از چهار حرف  
 مثالش تکیه نکند سبک نقشش بچکل و موصول است که مجموع حرف  
 آن یکدیگر متصل باشند **مثال بیت** پیش لطیف طالعش قیمت  
 کل شکسته شد پیش بنفشه خنمش کل سخن گیسو  
**مثال دیگر بیت** شش تن بینی بلب بیت است  
 بی شش تن بینی شش تن لب بعضی گفته اند که موصول است  
 که از اول بیت تا آخر پیوسته توان نوشت **نعل** در بیان حذف و  
 قطار منقوط و حیف حذف از روی چیز یا انداختن بود و در

و در اصطلاح اهل بلاغت است که ترکیبی کنند از نظم یا نثر از  
 حرف غیر منقوط **مثال بیت** و لا ارام که در عالم علم کرد و مرا و صوا  
 هم او که در کم کرد مثال نثر حسام و ساعد ممالک را سوار حمام  
 او عرصه ممالک را عوار و در کم و اساع العطاء و در کم و اساع  
 العطاء و در درج مسموع الدعاء و رقطا در لغت فارسی سیاهی  
 بود که با و نقطه های سفید آمیخته باشد و این صنعت چنان بود  
 که بیتی گویند که یک حرفش منقوط و یکی غیر منقوط چنانکه درین **بیت**  
 جان کند زان غم و مجازان میسر بجای وی میانه جان و منقوط آن  
 که تمام حرف بیت با نقطه چنانکه **بیت** شیب زدن غنچهش چینی  
 بچین چین چین پیش ز غنچهش بچین و خیفاد لغت فارسی  
 را گویند که یک چشم وی سیا و یکی کبود و این صنعت چنانست که  
 شاعر بیتی گوید که افعلا و افعلا و افعلا نباشد و یک نقطه او را هم  
 منقوط باشد چنانکه در این **بیت** اصلا نیمنی مارا بخیزی کمال  
 بهشت عالم بشیری و تواند بود که رباعی در این صنعت آتش  
 کند که مصرع اول و آخری منقوط بود و حرف غیر منقوط مصرع  
 ثانی و در حرف غیر منقوط باشد و در حرف منقوط و مصرع ثالث  
 او را سحر حرف غیر منقوط و سحر حرف منقوط و مصرع رابعی و اوجها







دراز در بطریق عاریت لیکن میباید که نظم بیکانه مشهور  
 باشد تا شاعر تمام بهت سرت نشود و این با انواع است  
 انچه در مصرع مثال بیت دی بکوش جلال و شو میگویم  
 ولم دغم هجر تو تا که جگر با یان کشد کرم شد خورشید خورش  
 که در لغت معجم هر کس را در وس باید ریخند و ستان کشد و شاید  
 که مصرع مطلع تضمین افند مثال بیت اگر چه کوه در کوه کشاد  
 دست ظلم امید در چاتم که کار بسته بر آید همیشه حالت کیتی یک  
 قوار غاند وصال چون بسرا آمد فواقم بسراید و انچه تخی تضمین  
 کنند مثال بیت این بیت بس بود بهمتک و ماند از گفته ظهور  
 که مشهور عالمت یکنا شد است رشته شادی بعد تو الحمد  
 لکن اگر چه یکناست حکمت و انچه تضمین این دو بیت باشد مثال  
 بیت در پای کوی یار تا میگویم دو بیت از نظم انوری که دلیل ماست  
 انچه قد دوست که از ج سقفا و خورشید غنکبوت زوایای  
 روز نیست و ان قلعه جای دوست که کوی سپهر مهر در منجیق  
 قدش سنک فلاخن است و اغراق تضمین است که شاعر  
 صفی کند که از قاعده اعتدال تجاوز نکند و این را مبالغه گویند  
 چه که در مؤلف کو به بیت ز با هم او با عظم اگر کبوتر عقل شود بجا ب

قصر شکوه و توبان هنوز در ابعاد دقیقه نازفته بناقی خود در زمان  
 کند افکار و بگو مؤلف کو به بیت که ترکش انور در بین دنیا چون بیت  
 نیست بر زمین شقر تو گفتی که بر آسمان جبرئیل است که یکشوده  
 وقت پر و لذت شهر ز بیم شکوه سمنش زمین را ز کوه کوان کوئی بود  
 لکن بهمد رشتی که ز کوه ای شدی سر مه دیدن چرخ اخضر سبک  
 سیر تو من که در وقت جوان نشستی زود در عرفت با دهر صرکس  
 او را بمضار با تو من هم جهاندی که سال آنکوه بیکو از و در کشی  
 چنان که ز یاد رسیدی بدو سالی از سال دیگر و کرم مؤلف کو به بیت  
 تا که بسته اش تیغ خون ریز ز جلوی سلطان صاحبقران نمود از خفا  
 فتنه و عدل داده بچشم من منجیب خون بیکانی اگر نقش تیغ  
 آفریند کشیدی برین مکن ربع مانی شدی در سبزه سیکورین  
 مثلث مشای طوایف و خون جفائی و کرم مؤلف کو به بیت که  
 قاعده ای و قار تو کشد بر طار زهر کوه دن اعدای حق خرمین  
 رسد ز خوار و خورشید هر ضلع رومت یکف ز خط شعاعی هزار  
 کوه رسن دیگر مؤلف کو به بیت فوری کوز علم خود بخشی تو  
 بختا تو فلک ز بی ز نور عکس وضع ابتدا کرد هم از نور هاشام  
 شب بچو کوه صبح رفت که در دشت خورشید جای مها کیر و عقاب



عدل تو کرد دالو حای عصفوری که تا از وی بیاداش عمل شایین  
 بناید طبع جزا سخنان شهبازان اهرام ز بیم صعو نتراند که بی زن  
 هم آید ز اقلیم سپا تو نخواهد بدید سر عدل که نیز هم تو خط  
 استو آید ز حقی که است از خدای تو عجب بود که از کرد و نیکو  
 منصب تیرد عا کیرد **دیکر مؤلف که در بیان** که در بیان و درین صورت  
 کفر که بی محل از بی جرح ایما حکم توان بهر دفعش بکیتی هیولا  
 شبنم کند کار طوفان اگر مرکب از ای تو سپرد بعد محیطش  
 شود دافع ضبط چندان که یابند لؤلؤ قرچان ز معدن هم از بحر  
 جویند لعل بدخشان کشد تیغ اگر افتاب شکوهت محدود  
 چنان کرد از وی هر سا که بیرون شود پایش از وضع اول  
 شود مرکب از کسوت خویش بران **دیکر مؤلف که در بیان** زیم غنی  
 تو خون کرد و یکد بر خاک چنین لعل مذاب از شمع آنگو **میکر**  
**مؤلف که در بیان** که خوش شوکت تو خواهد از بیکو مجلس شریان  
 از تاب فروغ کینه سوزش کرد و منتار بنض کیوان  
**دیکر مؤلف که در بیان** اگر تو عرض کنی خود خویش بر همان جهان عرق  
 کند از شر کبر بیا بقصر علم تو که قضا عروج کند رسد پایه  
 اوله معلم ثانی **دیکر مؤلف که در بیان** توفی که بهر دای تو شای

بودن رخا نه بکشت اختران آید ز تیره راه و بولچنان کند به کم کداز  
 عصا کشی و سها بجا آید بنای علم تو با سپهر خجیدن نه شیو نیست که  
 از مرز نکته و آن آید بر پیرایش معمار قصر فضل ترا فلک یکی چه نه پایه نو  
 اغافات در اشعار ثولف بسیار است که در این مختصر کفایت نداشت بنا  
 بر این مختصار نمود **فصل** در بیان ملون و اعراض کلام قبل از اتمام آن  
 قبل از آن که در تبع صفات ملون است که شاعر بگوید که در دو بحر توان  
 خواند مثال **نوع** کند کردن و در موج جبهه عالم چه جرم زهر شیرین است  
 عین کوثر و زمزم و این را گوشتند خوانند و هر چه باشد **فصل** در بیان  
 چهار بار و اگر محقق خوانند بحر محبت است **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** چهار  
 بار و شاید که شاعر بگوید که اگر بعضی از الفاظ و طرح کنند بحر دیگر توان  
 خواند و این اجمع البحرین خوانند **مثال بیت** بحر الجرجن ان شاه کی مرزا قبال  
 تیغ عالم آید و در وظفر مالک رقاب برده درگان بر عکس نمود و در شفت  
 برده بر سجده خیزت عکس افتاب اعراض کلام قبل از اتمام آن است که  
 انرا رباب نظم حشر خوانند ملک بر سر نوع است و اینچنان باشد که  
 و لفظ بیک معنی **مثال بیت** موعود جام زلفش بریشان سیکند کی توان  
 از زلفدار پنهان مخفی داشتن و در و حشر و وسط و اینچنان باشد که قابل  
 در شای سخن گوید گفتن و نا گفتن او یکسان بود بمعنی مختلف نه مطبوع



**مثال ۱۳** درش با چشم تو می گفتم که ما روش فلاناشدی بهار هر ساعت  
 چشم خورشیدی و سیم حشو طبع و او چنان باشد که حشو و سخن که ملاحت  
 جفا چنانچه دانستی و اظمار قبل از ذکر آنست که قائل چنانکه ذکر  
 چیزی کند صفای او را با آن نماید چنانکه بدین **مثال** می کند تا بهر و سایه  
 گویشد کلام تو یکدایره و تین حفا آنست که قائل چنین بر اصفاف  
 مختلف متواتر و بخشد **مثال ۱۴** او که بدین لخت روین خونین  
 بی زور و خاک بر سرست جهان گیر و جهاندار جهان را که دایم زین  
 است روشن تر و گوشتی تر پناه ملک پشت چش روح فتح کو قدرت  
 سر تیغ سرفرازش جهان بگرفت سراسر **فصل** در بیان متواتر و  
 واستد این تعجب متواتر آنست که شاعر در نظم یا نثر لفظی آورد  
 که چون تغیر عرابان لفظ کند مدح بدم بدل شود مثال تاج و تاج واد  
 که چیم بکسور در این مثال فتم باشد نه مدح و چیم مجزوم مدح باشد  
 نه دم و شاید که بکسور باشد **مثال ۱۵** یا ان عیالیا و من حنت طلبکا  
 هر یک بسرای و در سعاد بسرا و از این نوع در کلام عرب بسیار است  
 و فرق در میان مردق و ردیف آنست که الف با وای یا یای  
 قبل از حرف روی باشد از روی کوی چنانکه **مثال ۱۶** شد  
 باز هوا و دایم ابرو چمن زاده جت دگر شکست خمار **مثال ۱۷**

**مؤلف گوید** دگر ز فرغت ان سر و جو بیار سر و فکند و سیل  
 جهان دریا شور مثال دیگر چنانکه **مثال ۱۸** که در این دایم رخت نکج  
 تار یک طهر خلودم بدیا رختش مانند اسیر این طهر که پیوسته  
 چون بلان بر دل و کمان خلقه بسیار دتیر و ردیف کلمه باشد  
 که بعد از فایده مکرر شود چنانکه دانستی و از احاطه گویند مثال  
**چنانکه مؤلف گوید** در این روی یکی نیم رختش نکند در دم رخت میل  
 بدین معنی نکند از خط و یوشیل نشد بر تو حسن آری شیت  
 پنهان نکند و استدراک آنست که شاعر دای مصرع می کند که مع  
 از این بهر موقید و ادراک مصرع ثانی معلوم کرد که مدحت مثال  
**مثال ۱۹** مدح تو نگفتم نخواهیم که گویم زان روی که مدح تو نلاند و بر تو  
 و تعجب آنست که شاعر در سبقتی صفت چیزی کند که محل حیرت  
 باشد مثال چنانکه **مثال ۲۰** که در این آتش که از و کو هر هر کان سوزد  
 تو یکس اگر دم تن اسان سوزد و در عجب از آتش روی تو کرد  
 یک خطه کرد و شوم با سوزد **فصل** در بیان حسن تعلیل و  
 و نش و موقوف و حسن تعلیل آنست که شاعر در سبقتی صفت  
 یکی بعلت دیگری چنانکه در صفت می تو اشید و معشوق  
**مؤلف گوید** در این **مثال ۲۱** و شد اگر در همان لخت بفسون از زبان



شان سبب جانان چون غم سفر کوی تو دلها گوند نام از برج  
آمد پروک مثال دیگر در حسن **مثال** **که بر رابی** شدن خوش  
کمال عاشق اشفته ز جلد توست حال عاشق زلف سیه تو کوثر آمد  
کو تا بود شب سال عاشق و فاشتر بر چند نوع است اول آنست که شاعر  
در بیق صفت در چنان کند که بیان آن موقوف به بیت ثانی باشد  
**مثال** قطره اگر ابوی ناز و جشدر ز قار و قار که بر کشد از خاک  
چرخ چیری قطره که موج افکند بر روی دریا محیط زنگه لوز زلفا افقا  
خاوری و دوم آنست که شاعر در بیت اول دو صفت کند و در بیت  
ثانی شوش بیان کند **مثال** **که بر رابی** بر کنار جوی اگر لفظ بکشاید نقاشی در  
میان باغ اگر روزی خالما بگذری از تو هم خشک کرد پای سر و سر  
و نه خالت زرد کرد و روی کل بر ک طری مثال دیگر در این مقام **مثال**  
**که بر رابی** اگر ببیند روی تو ای سحر و بشار و دیگر و زلف تو  
ای پری رخسار شود برهنه فانغ ز بت بوسیتها خلاص کرد و دان  
قد بخت ز ناز و سیم آنست که به هم و مشوش باشد **مثال** **که بر رابی**  
مخالفان را سرها کند بر فرقناال معاندان را تنها کند بر فرقنا  
ز یکدیگر متفرق بقیع چون دیو یکدیگر متصل بر چون جورا  
و چهارم آنست که نه به هم باشد نه مشوش **مثال** **که بر رابی** کل که چه

بجودیت انگشت نما سحر چه بیکویت بتا ارا اینک خوشای کل  
تو نظر هم میکن اینک قدشای سر و قویا لاینها و پنجم مستجاب  
والشتی و موقوف نیز بر چند نوع است اول آنکه مصرع صدر موقوف  
ببیان چیزی باشد **مثال** **که بر رابی** بخدا که سعادت اثر رحمت است که بدست  
رسد آنکس که ترادار دوست و دوم آنکه بیت اول بلفظ و معنی موقوف  
به بیت دوم باشد **مثال** **که بر رابی** یا را چه ز کبر بر عید او دسر و خنجر  
کو ز او همی بار دسر از طبع لطیف تو از دستش زرد گهر که هست بکند دسر  
و سیم آنکه مصرع اول موقوف مصرع چهارم باشد چنانکه باشد **مثال**  
**که بر رابی** هر شب اندیشه کنم زای دگر که من از دست تو فو با بوم جای دگر  
باشد لای که برون منم از من ز لای حسن عهدت نکند و دگر نعم پای دگر  
چهارم آنست که بیت اول بحسب لفظ مقید به بیت ثانی باشد و از دگر  
بیت ثانی کلام را بلی بیل شود **مثال** **که بر رابی** شمعیت چه رفت و که هر شب  
ز نور خویش بر دانه عطایم آسمان دهد خلق زیر تو چرخ بر دانه سوختند  
کس نیست که حقیقت رویت نشان دهد بجم آنست که شاعر در بیت  
اول ذکر دو چیز کند که در بیت دوم تکرار از آن کند **مثال** **که بر رابی**  
تم چون رشت مریم درو باشد و چون سوزن عیسی سبکنا من اینجا  
پای بند رشت مریم پای بند سوزن اینجا ششم آنست که در



سرو و شش بیت موقوف باشد بجز در این بیت موقوف باشد  
بدینگونه است **مثال بیت** گویند بر قعر بخت خورشید سپهر هر چند  
روز بگردد و میشود نوار اما در قیصریت که بر عقل روشنست و  
نقل چه در کوی نیست اعتبار از غل بر طبع ماه آورد شکست  
درخت چهر بر کناره میدان کند گذار نوعی دیگر است که بعضی از  
بحر **مصراع** صد بیات است از مطلع تا مقطع موقوف بحر  
باشد **مثال بیت** کوه دست بحر کان باشد طوطی خلد یکان  
باشد **مثال دیگر بیت** تا ملک جهان را ملای باشد فرمان ده  
او شهسوار باشد **نخل** در بیان کلام زاید مکرر **مستفهم** کلام  
زاید مکرر آنست که قائل ذکر چیزی کند که قریب آنرا قبل از آن  
ذکر کرده باشد مثل خفقان دل و اشک چشم و ساعد دست و شک  
سیاه و کمرای زرد **بیت** از کناری کو آید بمیان در هر خفقان  
دل دود ما نشان اندازد اما مکرر این صنعت چنان باشد که شاعر  
در بیت لفظی مکرر گوید و در جنب یکدیگر یا قوی حمایت کنند **مثال**  
**بیت** قد قد جمجمه از خون ریزان شد که قطره نظر یکید  
از طالع **مثال دیگر بیت** روی تو باقر سپارند سر کشید و  
ابو با هلال کمان در کمان نهاد و شاید که مکرر در قافیه افتد

**مثال بیت** دارم کله از چرخ جدا جدا چندان با که یار توان گفت نخل  
هر که که یار از من بستاند آن در کمر چه بود دندان دندان  
**مستفهم** آنست که شاعر در شعری لفظی آورد که احتمال نفی و اثبات  
در شعر **مثال بیت** هر که که یار از من بستاند آن در کمر چه بود دندان دندان  
**مثال دیگر بیت** آنگاه که خاک را بنظر که می آید آید و که کوشه حشمتی نکند  
و شاید اثبات قریب باشد چنانکه گویند **مثال بیت** در لاف مشکپاش  
دل که گرفت جای صوفی خدایا بدو انصاف جای نیست و شاید که در میان  
باشد **مثال بیت** این توئی یا سر و پستان بر فنا آید یا ملک در صورت  
انسان بگفتار آید و شاید که متضمن تحقیق حال باشد **مثال بیت** گویند که  
چنانچه با تو چنان نیست که با یار چنان نیست **نخل** در بیان  
تکلیف طالحاق و مسلسل تلخیص آنست که شاعر شعری بر وسیله تلخیص  
**مثال بیت** یار دل نوری است یار دل سمن یار دلان قدت یا سر چمن  
و شاید که چیزی یلزد یا ده کتله از جهت ملاحت کلام که در شعری دیگر  
قافیه تواند خواند **مثال بیت** یار دل نوری است یا ماه است یار دل سمن  
یار دلان قدت یا طوبیست یا سر چمن **مثال دیگر بیت** طلعت  
ماه است کیسوی تو شب قامت یار است برویت کما و الحاق آن  
که شاعر دو خوا بیات سبق از گفته دیگری بیار و چنانکه ذکر شد



نکنند از جهت تکمیل مقطع **مثال بیت** در کاف که با صیغ فاعلی کند  
 کار و آن مصرع مستور نتوان داشتن و مسلسل بر چهار قسم است  
 قسم اول آنست که شاعر در مصرع صدر چند چیز ذکر کند که در مصرع  
 بحر تکویران چیزها کند و باز در صدر مصرع که دو اند و همچنین باشد  
 تا آخر **مثال بیت** روزگاری داشتم و خود مت فارغ از جور و خطا  
 روزگار و فکار آن روز تیر و کود تیر و باد و روزگار و روزگار  
 و قسم دوم آنست که شاعر در مصرع بحر یک یا دو چیز دیگر مخصوص  
 گوید و همچنین باشد تا آخر **مثال بیت** طفیل خال و خط و لاف  
 پری سکر یکی عبیر و دوم غالیه سیم عبیر و غالیه غنیمت و غنیمت  
 یکی غلام دوم بند سیم جاکو غلام بند و جاکو شونلان و یکی بند  
 دوم عاشق سیم غمخور قسم سیم آنست که شاعر رباعی گوید که ترتیب  
 و تکیه ایشان موقوف بیکدیگر باشند **مثال بیت** خود را از خط  
 لب تلوی می بین بر بر آتش عودان میزند شکر بر لبه تنکش  
 که فدای بادش در پوست لطفه که ز دندان مکر قسم چهارم  
 آنست که شاعر غزل گوید که بحر مصرع او تا مقطع موقوف بیکدیگر  
 باشد **مثال بیت** ضما قاعده بخت من ایت که تو بی روی و ل و من و شکر  
 چنین است که تو الفاطی من خسته جوین کنی بر من این بخت نازده

اولین است که تو جویند و جفا پست عار سازی اندر این کار از خبر  
 یقین است که تو خون عشاق برین می بجا با نکی و اهل هزاران گوش  
 نشین است که تو ز جلا شری نداری ز کت می نیست تو بلای که هر شهر  
 برین است که تو می کنی جو جفا بر دل این عمار تلخدی که در بر سر  
 کین است که تو ناکمی در غما طمشینی گفتم لیرت نیز چنین بدید  
 دین است که تو فصل در میان مدایع مستراد و مستور و غنیمت مدید  
 آنست که شاعر رباعی گوید که هر سه قافیه در اول مصرع و می افتد  
 با و الفاطان مصرع ردیف باشند **مثال بیت** اید و ست که طرند  
 بر دشته **مثال بیت** بشتاب که عشاق و آن جانان زد در باب  
 که در آن جانان زد که خیل خیال تو بیند بشی و خود که عشاق  
 روان جان بازند **مثال بیت** که در بحر یوسته و موی تو هم میم و ز  
 تند و خوی تو بخوردی میم مانند خرافت سیاه ایم از آتش و می تو خود  
 می میم و ستراد بر سر قسم است قسم اول آنکه شاعر بعد در هر مصرع چند  
 لفظ بیاورد که آخرش مجمع باشد از جهت قافی مصرع **مثال بیت**  
 آنکست که بر کند مال گذار در حضرت شاهی و ز غفلت بلبل  
 خبر بار صبار جز ناله واهی هر چند ایم لایق حد که اسلاطین بنید  
 نیم هم که روی تو می برونند گذار کاهی بنگاهی **مثال بیت** که در بحر یوسته و موی تو هم میم و ز

در بحر یوسته و موی تو هم میم و ز  
 در بحر یوسته و موی تو هم میم و ز



سبع

**مث** جهت زخم زاندا بمن بادا ای صورت چنین روی تو  
 همیشه روشن گلشن بادا ای زهر چین دلم که مرا دشمن خود میدا  
 من هم گویم بیماری تو نصیب دشمن بادا یار که مین و قسم دریم است  
 که شاعر بعد از هر بیتی بجهت غای سخن دو سه لفظ بیاورد که آهوان  
 مستمع باشد **مث** از ساعد سیمین کوی ساز را کویت ها  
 کند خیالی باشد از دامن من از ساعد سیمین کوی ساز را ورنه آنکه  
 توان زین و بالی باشد در گردن من **مث** در کرمیت صد خلقه برین  
 بنالند بند و لاله زهر قنبر بر دوش افکند **مث** ما تیر کند ما نیم  
 ملی و این دل خسته را بهر که بدیستیم دکان را بکند یار **مث**  
 و قسم سیم سدی باشد **مث** هر که دله ما از تو بکای رسید  
 وصلت کرد رسید جز بجای نرسید هر که نفسی بکام هانفتنی نازد  
 بدست از خانه غلامی نرسید در دله از تو است و باز تباد بر خیز  
 بیا که خواجده از رخداد و مستمع است که شاعر هفت مصرع جمع  
 کند شش مصرع مقفی باشد یکی خارج و شاید که بعضی قافیه مصرع  
 و قافیه **مث** نالید که بوتری چه من طاق از جفت و ز ناله  
 دوش تخفیم و تخفت او ناله ای کرد بدو دل یک گفت آنرا که می بود  
 که نواز گفت غم از دل بگفت نتواند رفت این طرفی که نگو که ما را است گفت  
 او

نعمت

سبع

نه رنگ توان نموده بوی نهفت و شاید که در مصرع  
 از قافیه باشد **مث** کس را بر او نیست چه یارای سخن  
 اید سخن بگو ددشای سخن دل گفت بوقت حال امار  
 با یار دیگر نبرد بدان دلا رای سخن چندان نظری که نیست  
 بر روی سخن و صفت آنست که در دست هفت سبع بیا  
 نمی قافیه بود **مث** ای ساقی لدم مرا باده تمام  
 سمن بوی کالدر فام که تا من مداین مقام زخم یک نفس بکام  
 که کس را ز خاص و عام در این منزل ای غلام امید قرار  
 نیست چه خواهی هی نشست تو با عاشقان است  
 زمین و آرایش است مکن خلق را شکست ز دنیا یزد  
 پرست **فصل** در بیان مرتع و غلط مرتع است که شاعر  
 چهار مصرع آتش کند و در صورت چهار در چهاری  
 آورد چنانکه هر مصرع چهار قسمت شد باشد لیا کو  
 قسم اول مصرع نخستین را با قسم اول مصرع بنویس  
 ملاحظه کند همان مصرع اول باشد و قسم ها دوم مصرع  
 دوم و قسم ها سیم مصرع سیم و قسم های آخر مصرع آخر  
 برین صورت باشد ممکن نه که هر کو چوتو یابد



سند  
سند  
سند

عالم هرگز چو تو کس ندید مودی  
بکرم باید مودی درگی  
مثلتو عالم بکرم مثل توکم باید  
و مغالطه آنست که شاعر بر سیل مطایبه سبی گوید که تا  
لفظ آخر تصور مدح کند و چون بیت تمام شود معلوم  
شود که دم است نه ملح **مثال بیت** در شهر کسی نیست که می  
می خورد الا من صحبت که ما این خوریم **مثال دیگر بیت** در بار  
شطرنج ترا دستی نیست لیکن بدت عظیم چایک دست  
**مثال دیگر بیت** عجب سربست حافظ را که ماهها روزی دو  
بیت از ناگهان بعبایت نیک بدگوید و شاید که در هر دو  
واقع شود **مثال بیت** الحق آن مطرب ما که خیزند سازی بد  
لیکن آن خاصیتش هست که زلخوش گوید غایب در بیان  
سرفات شعری اتفاق از باب بلاغت و اصحاب فصاحت  
آنست که غرض قائل بر عوم باشد همچو وصف کردن شجاعت  
و سخاوت و خوبی و شرف و مانند این قسم وصف با سرف  
شعری نمیکویند زیرا که این غرض بر هر نقوش ثابت و لازم است  
و در این غرض عرب و عجم شریکند و سرف بر دو قسم قسم  
نظم

خانه

سند

خانه  
بیت که تصرف در معنی کنند  
در التخیل و انحال میگویند  
نه در معنی و لفظ کنند با  
وضوح گویند و اگر تصرف  
ت نکویند و اگر تصرف در  
لاما المام و سلخ گویند  
و گردد و اما قسم غیر ظاهر  
بدین صورت سرفت ظاهر  
و حل از جمله و تلخیص از جمله

عالم	باید	مودی	درگی
مثلتو	عالم	بکرم	مثل توکم
و مغالطه	آنست	که شاعر	بر سیل مطایبه سبی
گوید	که تا	لفظ آخر	تصور مدح کند
و چون	بیت تمام	شود معلوم	شود که دم است
نه ملح	<b>مثال بیت</b>	در شهر	کسی نیست که می
می خورد	الا من	صحبت که	ما این خوریم
<b>مثال دیگر بیت</b>	در بار	شطرنج	ترا دستی نیست
لیکن بدت	عظیم	چایک دست	
<b>مثال دیگر بیت</b>	عجب	سربست	حافظ را که
ماهها روزی	دو	بیت از ناگهان	بعبایت نیک
بدگوید	و شاید	که در هر دو	واقع شود
<b>مثال بیت</b>	الحق	آن مطرب	ما که خیزند
سازی بد	لیکن	آن خاصیتش	هست که زلخوش
گوید	غایب	در بیان	سرفات شعری
تفاتیق	از باب	بلاغت	و اصحاب فصاحت
آنست	که غرض	قائل بر عوم	باشد همچو
وصف	کردن	شجاعت	و سخاوت
و خوبی	و شرف	و مانند این	قسم وصف
با سرف	شعری	نمیکویند	زیرا که این
غرض	بر هر نقوش	ثابت و لازم	است
و در این	غرض	عرب و عجم	شریکند
و سرف	بر دو قسم	قسم	نظم

صنایع شعرند چنانکه دانستی و از جمله سرفات نیستند  
تمت هذه الرسالة على يد  
العبد المذنب اقل المطلب  
حاجي محمد في ٢٧٩ هـ

المراد  
المراد  
المراد



سبع مقلد سرق

عالم هرگز  
بکرم بابد  
مثل تو کم عالم  
و مغلطه است که شاعر  
لفظ آخر تصور مدح کند  
شود که دم است نه مدح  
می خورد الا من یحسب  
شطحیخ ترا دستی نیست  
**مثال دیگر بیت** عجب سر

بیت از ناکهان بغایت نیک بدگوید و شاید که دهر دروغ  
واقع شود **مثال بیت** الحق ان مطرب ما کو خیر زند سازید  
لیکن ان خاصیتش هست که نفخه بکوبد خاتمه در بیان  
سرفات شعری تقاق از باب بلاغت و اصحاب فصاحت  
است که غرض قائل بر عموم باشد همچو وصف کردن اشیا  
و سخاوت و خوبی و شرف و مانند این قسم و صف و سرف  
شعری نمی گویند زیرا که این غرض بر هر نقوش ثابت و لازم است  
و در این غرض عرب و عجم شریکند و سرف بر دو قسمت قسم

نظم

سرق

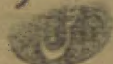
ظاهر و قسم غیر ظاهر اما قسم ظاهر است که تصرف در معنی کنند  
بلفظی تغییر و نظم و این قسم سرق را نسخ و انتقال میگویند  
در اصطلاح شعری عرب و اگر تصرف در معنی و لفظ کنند با  
تغییر نظم این قسم سرق را غارت و نسخ گویند و اگر تصرف  
آخریه از تصرف اول باشد و سرق نکونید و اگر تصرف در  
معنی کند بلفظ کار نداشته باشد و الا امام و سلخ گویند  
زیرا که جامه لفظ را از بدن معنی دور کرده و اما قسم غیر ظاهر  
است که در معنی مشابه هم باشند درین صورت سرق ظاهر  
نمی شود و تضمین و اقتباس و عقل و حل از جمله و تلیح از جمله  
صنایع شعرند چنانکه دانستی و از جمله سرفات نیستند

تمت هذه الرسالة علی يد

العبد المذنب اقل الطلبة

حاجی محمد فیه ۱۲۷۹

اولی در این کتاب  
از کتاب سرق









کتابخانه خدیو  
غلامحسین - سره



